

به نام خدا مستعطان

و به قول ابوذر: "یارب المضعفان"

کتاب تشریع علوی و تشیع صفوی اثر معلم شهید دکتر علی شریعتی

وبایت معلم شهید دکتر علی شریعتی [Http://Shariati.Nimeharf.Com](http://Shariati.Nimeharf.Com)

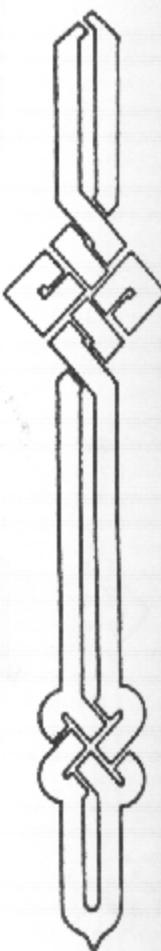
انتشارات بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی

تبیه توسط افکار علمی

نشر اکبر و نیکی توسط وبایت دکتر علی شریعتی

مجموعه آثار

۹



تشیع علوی

و

تشیع صفوی

از

معلم شهید دکتر علی شریعتی

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
ب - ج	یادداشت ناشر
۳	تشیع سرخ و تشیع سیاه
۱۷	تشیع علوی و تشیع صفوی
۲۶۵	پیوست ها
۲۶۷	* فهرست آیات قرآن
۲۶۹	* فهرست اسامی اشخاص
۲۷۷	* فهرست اسامی فرق و اقوام و گروهها
۲۷۹	* اسامی اماکن
۲۸۳	* فهرست اسامی کتب و نوشتهها
۲۸۵	* فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

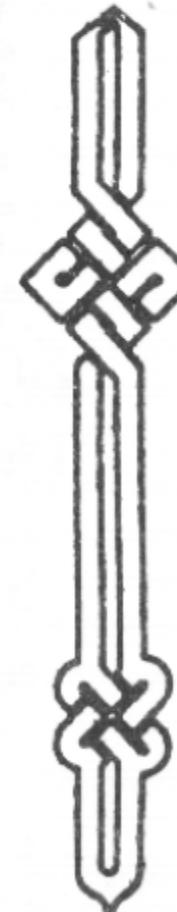
-الف-

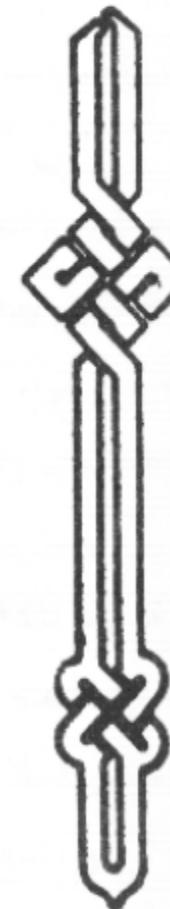
یادداشت ناشر

کتابی که در پیش روی شما است، از دو قسمت تشکیل شده است:

قسمت اول که "تشیع سرخ و تسبیح سیاه" نام دارد، حزوه مختصری است که معلم شهید آنرا بعنوان توضیح و مقدمه‌ای بر نمایشنامه، "سربداران" - که بخاطر خفقان حاکم در رژیم گذشته، بهش افز یکشب اجرا نشد - نوشت. این حزوه بعداً با نظر خودی، بعنوان مقدمه‌ای برچاپ دوم کتاب "تشیع علوی و تسبیح صفوی" منتظر گردید.

عنوان قسمت دوم "تشیع علوی و تسبیح صفوی" است. این بخش در ابتدا بصورت یک سخنرانی سه ساعته در تاریخ ۲۹ آبان‌ماه ۱۳۵۰ (ماه رمضان) در حسینیه ارشاد ارائه شد. این سخنرانی بعداً با تصحیحات و اضافات خود معلم شهید به‌شکل کتابی در ۱۴۳ صفحه، در بهار ۱۳۵۱ منتشر گردید.

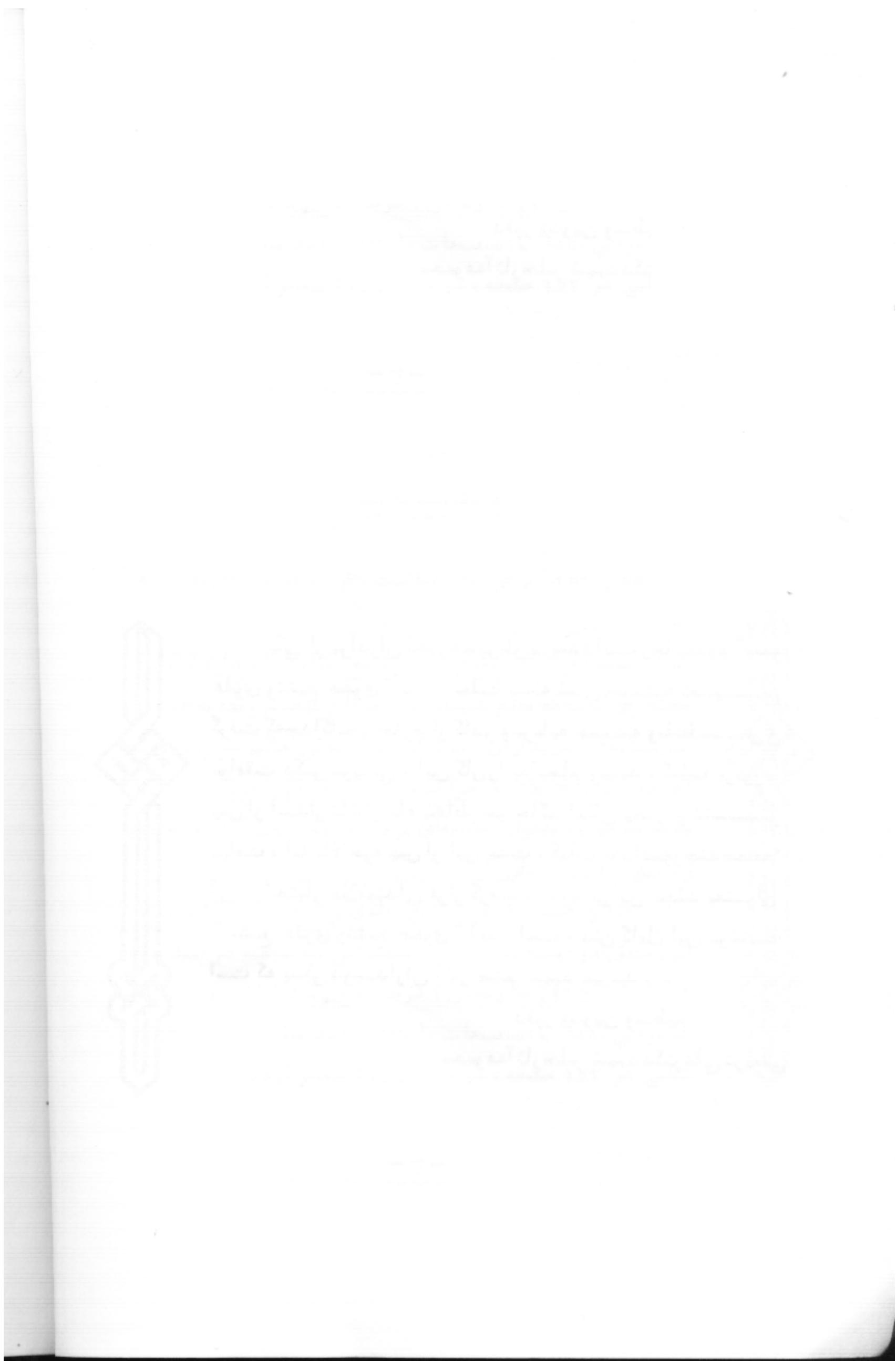




یکی از برادران که در همان زمان در صدد انتشار چاپ دوم "تشیع
علوی و تشیع صفوی" بود، بعلت بسته شدن حسینیه تصمیم
گرفت که جداگانه و خارج از کادر و سرماهی حسینیه و با نظر رهبر
موافق دکتر شریعتی، این کار را به انجام رساند. کتاب مزبور،
پس از انتشار تا شش ماه بخاطر جو حاکم امکان پخش و نشر
نیافت، اما بالاخره پس از این مدت، کتاب با سانسور چند صفحه،
آن در اختیار علاقمندان قرار گرفت. آنچه در این مجلد بعنوان
"تشیع علوی و تشیع صفوی" آمده است، متن کامل این نوشته
است که بنظر دوستداران آثار علم شهید میرسد.

دفتر تدوین و تنظیم

مجموعه آثار علم شهید دکتر علی شریعتی



اسلام دینی بود که با "نه"ی محمد - وارت ابراهیم و مظہر دین توحید خدا و وحدت خلق - در تاریخ انسان پدید آمد ، "نه" ای که شعار توحید با آن آغازمی شود ، شعاری که اسلام دربرابر شرک - مذهب اشرافیت و مصلحت - با آن آغاز شد .

و تشیع ، اسلامی بود که با "نه"ی علی بزرگ - وارت محمد و مظہر اسلام عدالت و حقیقت - در تاریخ اسلام چهره خود را مشخص کرد و نیز جهت خود را . "نه" ای که وی ، در شورای انتخاب خلیفه ، در پاسخ عبدالرحمن - مظہر اسلام اشرافیت و مصلحت ا - گفت .

ابن "نه" ، بعنوان جبهه گیری نهضت شیعی در تاریخ اسلام ، تا پیش از صفویه ، شاخص نقش اجتماعی ، طبقاتی و سیاسی گروهی بود که به محبت خاندان پیغمبر و پیروی علی شناخته می شدند . حزبی که بنایش بر "قرآن" و "سنت" بود ، اما قرآن و سنتی که نه از خاندان اموی و عباسی و غزنی و سلجوقی و چنگیزی و تیموری و هولاکوئی ، بلکه از خاندان محمدی اعلام می شود . و تاریخ اسلام مسیر شگفتی را دنبال کرد . مسیری که در آن ، همه قدران و قداره بندان و خاندان ها و خان های عرب و عجم و ترک و تاتار و مغول حق رهبری امت اسلام و خلافت پیامبر اسلام را داشتند ، جز خاندان پیامبر و ائمه راستین اسلام ا

و تشیع - که با "نه" آغاز شد ، "نه" در قبال مسیری که تاریخ انتخاب می کرد - عصیانی علیه تاریخ بود ، تاریخی که بنام قرآن ، مسیر جاہلیت کسری و قیصر را دنبال می کرد و بنام سنت ، پیش از همه ، پروردگان خانه

قرآن و سنت را قربانی میساخت!

شیعه تاریخ را نپذیرفت، رهبری و حاکمیت آنها را که بر تاریخ تسلط یافتند و در جامه، جانشینی رسول و حمایت اسلام و جهاد علیه کفر اکثربت خلق را فریفتند نفی کرد و پشت به مسجدهای مجلل و کاخ‌های پرشکوه امام و خلیفه اسلام، رو به خانه، گلین و متروک فاطمه نهاد.

شیعه — که نماینده طبقه ستمدیده و عدالتخواه در نظام خلافت بود — در این "خانه"، هر چه را و هر که را می‌خواست، می‌یافتد.

برای او، فاطمه، وارت پیامبر، مظہر "حق مظلوم" و در عین حال نخستین "اعتراض" و تجسم نیرومند و صریح "دادخواهی" که شعار ملت‌های محکوم و طبقات مظلوم در نظام حاکم بود.

و علی، مظہر "عدل مظلوم"! تجسم پرشکوه حقیقتی که در رژیم‌های ضد انسانی قربانی شد و در مذهب رسمی حاکم کتمان، و حسن، مظہر آخرین مقاومت پایگاه "اسلام امامت"، در برابر اولین پایگاه "اسلام حکومت".

و حسین، شاهد همه، شهیدان ظلم در تاریخ، وارت همه، پیشوایان آزادی و برابری و حق طلبی از آدم تا خودش، تا همیشه، رسول شهادت، مظہر خون انقلاب.

و بالاخره، زینب، شاهد همه، اسیران بی دفاع در نظام جلادان، پیامبر پس از شهادت، مظہر پیام انقلاب! و در مكتب علی، شیعه به عنوان تجسم دردها و آرزوهای توده‌های مظلوم و آکاه و عاصی بر جبر حاکم، اساسی ترین شعارهای خود را می‌یافتد: برای رهائی از "ولایت جور":

"ولایت علی"!

برای زدن داغ باطله و مهر کفر و غصب بر جبین خلافت:

"امامت"!

و برای واژگون کردن نظام تضاد و تبعیض مالکیت:
"عدالت"!

و برای "اعتراض به وضع موجود" - که حکومت و روحانیت و اشرافیت حاکم، با فتح‌ها و غنیمت‌ها و مسجد سازی‌ها و جماعت‌ها و مدرسه‌ها و نذرها و وقف‌ها و خیرات و مبرات و تعظیم شعائر و انجام مراسم، می‌کوشیدند تا همه چیز را طبق مشیت بالغهٔ خدا و شرع و رضای خدا و خلق نشان دهند:
اصل "انتظار"!

و برای ایجاد مرکزیت در نهضت:
"مرجعیت" ،

و برای تشکیل نیروها و نظم و دیسیپلین و تعیین جهت:
"تقلید" .

و برای داشتن یک رهبری مسئول:
"نیابت امام" .

و برای تامین بودجهٔ مبارزه فکری و اجتماعی و ادارهٔ تشکیلات و تاسیسات علمی، آموزشی و جمعی - در نظامی که همهٔ بودجه‌های مذهبی را حکومت زور، بنام حکومت شرع می‌گیرد -
"سهم"!

و برای طرح مداوم جنگ تاریخی شیعه، انحراف تاریخ، غصب‌ها و خیانت‌ها و ظلم‌ها و سرچشمه‌های فریب و دروغ و انحطاط و بویژه، برای زنده نگاه داشتن خاطرهٔ شهیدان:
"سوگواری" .

و برای رسوایز کردن نظام حاکم که خود را وارث سنت رسول مینامند و اثبات اینکه وارث جلادان و قاتلان ذریهٔ رسول است، و برای نشان دادن راه کار، پاسخ گفتن به این پرسش همیشگی که: "چه باید کرد؟" و تعیین شکل مبارزه با حکومت جور و سرپیچی از بیعت ظلم و طرح تسلسل پیوسته تاریخ و

اعلام جنگ انقطاع ناپذیر میان "وارثان آدم" و "وارثان ابلیس" و تعلیم این واقعیت جاری که اسلام حاضر، اسلام قاتل است، در جامهء "سنست" و اسلام راستین، اسلام غایب است، در ردای سرخ شهادت ...

"عاشرًا"!

و بالاخره، برای ایجاد پوششی هوشیارانه بر روی تشکیلات، فعالیت‌ها، رابطه‌ها، نیروها، شخصیت‌ها، نقشه‌ها، و حفظ نیروها، افراد و گروه‌ها از آسیب پذیری در برابر حکومت زور و قساوت و دستگاه روحانیت وابسته‌اش که با تکفیرها، نهضت شیعه را لجن مال کنند و مردم ناگاه را علیه آن تحریک و یا با تعقیب‌ها، پایمال نمایند و با قتل عام‌ها و زندان‌ها و تبعید‌ها، تضعیف، و بالاخره ایجاد امکان مبارزه و ادامهء آن و رعایت دقیق اصل راز – داری و حفظ شرایط ویژهء مبارزهء مخفی.

"تعیه"!

می‌بینیم که شیعهء علوی، در طول هشت قرن (تا صفویه)، نه تنها یک نهضت انقلابی در تاریخ است و در برابر همهء رژیم‌های استبدادی و طبقاتی خلافت اموی و عباسی و سلطنت غزنوی و سلجوقی و مغولی و تیموری و ایلخانی – که مذهب تسنن دولتی را مذهب رسمی خود ساخته بودند – جهادی مستمر در فکر و در عمل بوده است، بلکه همچون یک حزب انقلابی مجہز، آگاه و دارای ایدئولوژی بسیار عمیق و روشن، شعارهای قاطع و صریح و تشکیلات و انضباط دقیق و منظم، رهبری اکثر حرکت‌های آزادیخواه و عدالت طلب توده‌های محروم و ستمدیده را به دست داشته و کانون خواست‌ها و دردها و سرکشی‌های روشنفکران حق طلب و مردم عدالت طلب بشمار می‌آمده است و بدینگونه در طول تاریخ، هر چه زور، فشار، حقکشی، غصب حق مردم، بهره‌کشی از دهقانان، نظام اشرافیت، تضاد طبقاتی، اختناق فکری و تعصب فرقه‌ای، وابستگی علمای دینی به حکام دنیائی و فقر و ذلت توده‌ها و قدرت و ثروت حکام خشن‌تر و وقیح‌تر می‌شده است، جبهه‌گیری شیعه قوی تر و شعارهای

اساسی سهنت اثربخش تر و مبارزهٔ شیعیان حادتر و سنگین تر می‌شده است و از صورت یک مکتب فکری و علمی و مذهبی و بیزهٔ روش‌فکران و خواص، بعنوان فهم درست اسلام و فرهنگ اهل بیت، در برابر فلسفهٔ یونانی و تصوف شرقی، به شکل یک نهضت سیاسی و اجتماعی عمیق و انقلابی در میان توده‌ها و بوبیزه روستائیان توسعه می‌یافته است و قدرت‌های زور و روحانیت‌های تزویر را که سام مذهب است، بر مردم حکومت می‌کرده اند بیشتر به هراس می‌افکنده است و این است که حتی خلفاً و سلاطین شبه روشنگر و آزاد اندیشی که یهود و مسحیت و محسوس در دربارشان آزادی و حرمت و نفوذ داشتند و حتی دهربیون را آزادی بیان می‌دادند، از شیعه چنان به غیط و خشم یاد می‌کنند که تنها قبل عام ساده، آنان فلیshan را آرام می‌ساخت و زنده پوست کنند، میل به چشم کشیدن، زبان از قفا بیرون کشیدن و شمع آجین کردن، سیاست‌های رایحشان بود و مورخان و فقیهان و حتی فیلسوفان و عارفان دستگاه نیر هرگونه انتہامی و حعلی و سابقه‌ای را برای بدنام کردن شیعه عبادت می‌شمردند!

و این است که سلطان محمود غزنوی اعلام می‌کند که "من انگشت در جهان کرده‌ام و شیعی می‌جویم" و فقیه تسنن دولتش فتوی می‌دهد که ازدواج مسلمان با اهل کتاب از یهود و نصاری و مجوس حائز است و با زن شیعی جایز نیست! پس از تسلط ترکان، از نظر فکری و مذهبی، تعصب و تنگ نظری شدید یافت و از نظر اجتماعی، با ایجاد نظام اقطاعی و تبعیل داری، استثمار مردم و بخصوص دهقانان بصورت وحشتناک و طاقت فرسائی درآمد، و موجب شد که رژیم حاکم بر مردم، در سیاست، فقط با شلاق و شکنجه و برپا کردن کله منار و چشم منار حکومت کند و در روحانیت، مذهب است - که از آغاز "اسلام حکومت" بود - بصورت منحط‌ترین عقاید و احکام تعصب آمیز و خشن درآید و وسیله‌ای شود برای توجیه وضع ضد انسانی حاکم و تطبیق با رژیم ددمنشانه ترکان غزنوی و سلحوقی و معولی و ماده، محدره‌ای برای مردم و آلت قتاله‌ای برای هر فکری یا حرکتی که مصالح زورمندان و منافع مالکان و صاحبان اقطاع را

تهدید می‌کند و این بود که، در این دوران، شیعه – در شکل‌ها و گرایش‌های مختلف، معتدل یا افراطی – مظہر قیام و شورش و مبارزه، توده‌های غارت شده و ستمدیده بود و بخصوص در میان روستائیان نفوذ و گسترش شگفتی یافت و بصورت نهضت‌های گوناگونی از متن توده و در برابر قدرت بپا خاست، همچون تروریسم حسن صباح، اشتراکیت قرامنه، مبارزه، فرهنگی و اعتقادی افراطی غلاة و عصیان آزاداندیشانه، برخی از فرقه‌های صوفیانه، انقلابی و شیعی مسلک علیه تعصب خشن و روح خشک اختناق آور و متحجردستگاه فقها و متشرعین وابسته به دستگاه حاکم و بالاخره مكتب علمی و معتدل و غنی امامیه به عنوان بزرگترین جریان فکری و فرهنگی مقاوم در برابر مذهب و فرهنگ حکومت و دعوت آگاه کننده و آموزش دهنده، این مكتب، براساس دو اصل امامت و عدالت و شعار انقلابی عاشورا و بسیج معتقدانه، توده‌ها علیه وضع موجود، با دعوت به انتظار حضرت مهدی قائم و طرح مساله، انتقادی "علام ظهور" و "آخرالزمان" و زنده داشتن امید به "فرج بعد از شدت" و فکرانتقام و انقلاب و زوال قطعی جور و محکومیت جبری قدرتهای حاکم و گسترش عدالت با شمشیر و آمادگی همه، ستمدیدگان و عدالتخواهان منتظر برای شرکت در انقلاب ... بطوریکه، در برخی شهرها چون کاشان و سبزوار که شیعیان قوی بودند، جمعه‌ها، اسب سفیدی را زین می‌کردند و تمامی مردم شهر، شیعیان معتقد و ناراضی و منتظر، علیرغم حکومت و مذهب حاکم، در پی اسب از شهر بیرون می‌رفتند و با انتظار فرج و آزادی از ظلم و آغاز انقلاب، یعنی طرح مسائلی که دستگاه حاکم از آن وحشت دارد.

در نیمه، اول قرن هشتم، که حکومت مغول پس از قتل عام‌های وسیع چنگیز و هولاکو مردم ایران را به یاس و ذلت و ضعف تسلیم کرده بودو یاسای چنگیز قانون بود و شمشیر دزخیمی مجری قانون، و خان‌های مغولی و صحراء‌گردان و افسران و روسای طوایف مغولی، هر یک منطقه‌ای را بصورت اقطاع یا تیول در چنگ خود گرفته بودند و با قساوت هولناکی دهقانان را برده وار به

بند کشیده بودند و در شهرها نیز علمای مذهب یا در خدمت حکام مغول در آمده بودند و خلق را بنام "مذهب حقه" سنت و جماعت" به تسلیم و رضای در برابر حکام مسلمان شده ای می خواندند که همچنان چنگیزی مانده بودند و تنها برای ارضای احساسات دینی مسلمین ا در ازای نابود کردن تمدن و ایمان و اخلاق و جامعه و هستی مسلمین، ختنه می کردند ا گروهی نیز که تقوی آنان را از همدستی با حکام و ستمکاران مانع شده بود، به انزوای زهد و خانقاههای تصوف خزیده بودند و غیر مستقیم راه صاف کن تجاوز و زمینه ساز جنایت بودند و مردم را در زیر تازیانه، جلادان و چپاولگران مغولی و فربیکاران روحانی تنها گذاشته بودند، در این هنگام است که واعظی، سلمان وار، در جستجوی حقیقت بر می خیزد و از همه، مدعیان زمان سراغ می گیرد. نخست، نزد بالوی زاهد میرود تا راهنچات را در مكتب پارسائی و آزادی او بباید، زهد را سکوت در برابر ظلم می بیند و چه بیشترمی و بیرحمی و خودخواهی رشتی که انسانی، در جهنم پیرامونش ضجه، اسیران و نعره، جلادان و فقر گرسنگان و تازیانه های ستم را بر گرده، بیچارگان ببیند و بشنود و بجای آنکه به نجات آنان برخیزد، خود، به تنهایی، در طلب نجات خود باشد و کسب بهشت ا

از او به نفرت می گریزد و نزد رکن الدین عمال الدله به سمنان می رود که آوازه، معرفت و پیشوای طریقت او در تصوف همه جا پیچیده بود. تصوف را نیز چون زهد، مذهب فرار از واقعیت ها و مسئولیت ها و پشت کردن به سرنوشت خلق و نادیده گرفتن ستم ها و قساوت ها می باید. او را می بیند که دلی نازک و احساسی لطیف و روحی متعال دارد، اما چگونه است که سیل خونی که مغول بر این ملک جاری کرده و زوالی که اسلام و مردم را تهدید می کند آرامش روح و صفائ دل او را اندکی مکدر نمی سازد؟

از او به نفرت می گریزد و به خدمت شیخ الاسلام، امام غیاث الدین هبة الله حموی به بحرآباد میرود تا نزد او احکام شرع مبین و فقه مذاهب حقه اهل سنت را فرا گیرد و به چشممه، اصلی حقیقت راه باید.

فقه را می بیند که هزار مساله در آداب بیت الحلا، طرح و کشف می کند
اما سرنوشت شوم ملتی برایش مساله ای نیست ا

شیخ خلیفه، بیزار از این ها که کباده، مذهب و روحانیت می کنند، و
مطمئن به اینکه "این ها همه بافنده، جامه، تقوی بر اندام زورند"، و باجانی
لبریز از نفرت نسبت به حکومت جباران مغول، و دردمند از سرنوشت شوم
توده های مسلمان، یعنوان یک مسلمان مسئول مردم و آگاه از زمان، و مفترض
نسبت به وضع، و بی ایمان به همه، این دکان های ایمان، "اسلام علی" را
انتخاب می کند و مذهب اعتراض و شهادت را.

در جامه، یک درویش ساده، تنها و غریب به سبزوار می آید. در مسجد
جامع شهر خانه می کند و آنجا به وعظ می پردازد. واعظی که در برابر آنچه
مردم را به جهل و جور تمکین کرده است سر شورش دارد و شورشی که پشتیش
یک ایمان، یک مکتب و یک تاریخ سرخ نهفته است: تشیع!
توده های محروم اندک اندک آگاه می شوند، راه می یابند، و در نتیجه
یک قدرت تهدید کننده را بوجود می آورند.

ملاهای رسمی به کار همیشگی خود آغاز می کند، شایعه سازی و سپس
فتوى و در آخر "ذبح شرعی".

"این شیخ در مسجد حرف دنیا می زند".

"این شیخ در مسجد حدث می زند و به خانه، خدا اهانت می شود"!
"این شیخ دین مردم را آشفته می سازد ... " ملاها کوشیدند تا مردم را
به او بدین کنند و زمینه را برای نابودیش فراهم سازند و دست حاکم مغول
را بر جان او باز کنند.

به حاکم مغول نوشتند که او از مذهب حقه، اهل سنت و جماعت منحر ف
است و هر چه می کوشند متبعه نمی شود و در مسجد تبلیغ دنیا می کند و افکار
رافضیان را نشر می دهد، او مهدور الدم است، بر سلطان سعید است که این
 المصیبت را از دین بردارد.

دامنه، شایعه سازی و تحریک مردم بالا می‌گیرد ولی دعوت شیخ که به آگاهی و ایمان و بحث بود هر روز دل‌های محروم و دردمند روستائیان را پیشتر به خود حصب می‌کند.

نا ناچار، سحرگاهان که مردم منساق وی، همچون همیشه به سراغ وی می‌روند، اورا در مسجد کشته می‌بینند.

پس از او، بیدرنگ، شاگرد وی شیخ حسن، جوری کارش را آدایه می‌دهد، وی اعلام بسیج می‌کند، سازمان می‌دهد و مبارزه را مخفی می‌سازد و خود در شهرها می‌گردد و همه جا بذر آگاهی و انقلاب را بر مبنای تشیع می‌پاشد.

زمینه، فکری اکنون آماده است و انقلاب در دل‌ها به بند کشیده شده و در زیر پوشش تقیه انتظار می‌کشد.

یک جرقه کافی است.

خواهرزاده، حاکم، همچون همیشه، وارد ده باشندگان می‌شود، دهشی در حنوب غربی سیزوار به فاصله، شش فرسنگ.

با دسته‌ای وارد خانه عبدالرزاق می‌شود، از روستائیان پاک و غیوری که هنوز ذلت حکومت بیگانه و انحطاط تبلیغات مذهبی حاکم در آنان اثری نداشته بودند،

از آنان طعام می‌خواهند. طعام می‌آورند.

شراب می‌طلبند!

بر روستائی مسلمان و شیعی مذهب که موج سخن شیخ خلیفه به جانشان رسیده، شراب آوردن، آن هم برای چسین پایداری به زور، سخت کران می‌آید.

اما ... می‌آورند!

مهما نان مست می‌شوند! شاهد می‌خواهند!

انفخار آغار می‌شود، بسیار سریع و ساده!

میزان به سوی مردم می‌رود، روستائیان شیعی را صدا می‌زنند، فریاد

می‌کند که حاکم مغول زنانستان را می‌طلبد، چه پاسخی می‌دهید؟ می‌گویند: "ما سر بردار می‌نهیم و این ننگ را نمی‌پذیریم، و شاهد ما برای دشمن ما، شمشیر است".

سرنوشت پیداست. مردم تصمیم گرفته‌اند.

آنها را یکجا می‌کشند و چون می‌دانند که دیگر راه بازگشت نیست و مرگ را انتخاب کرده‌اند، تردید ندارند. انتخاب مرگ به آنان قدرتی می‌بخشد که یک ده را در برابر یک رژیم خون‌آشام به قیام وا می‌دارد و پیروز می‌کند! روستاییان به شهر می‌ریزند، جنگ با سپاه مغول و فتواهای ملاهای مذهب حاکم و پیروزی دهقانان انقلابی.

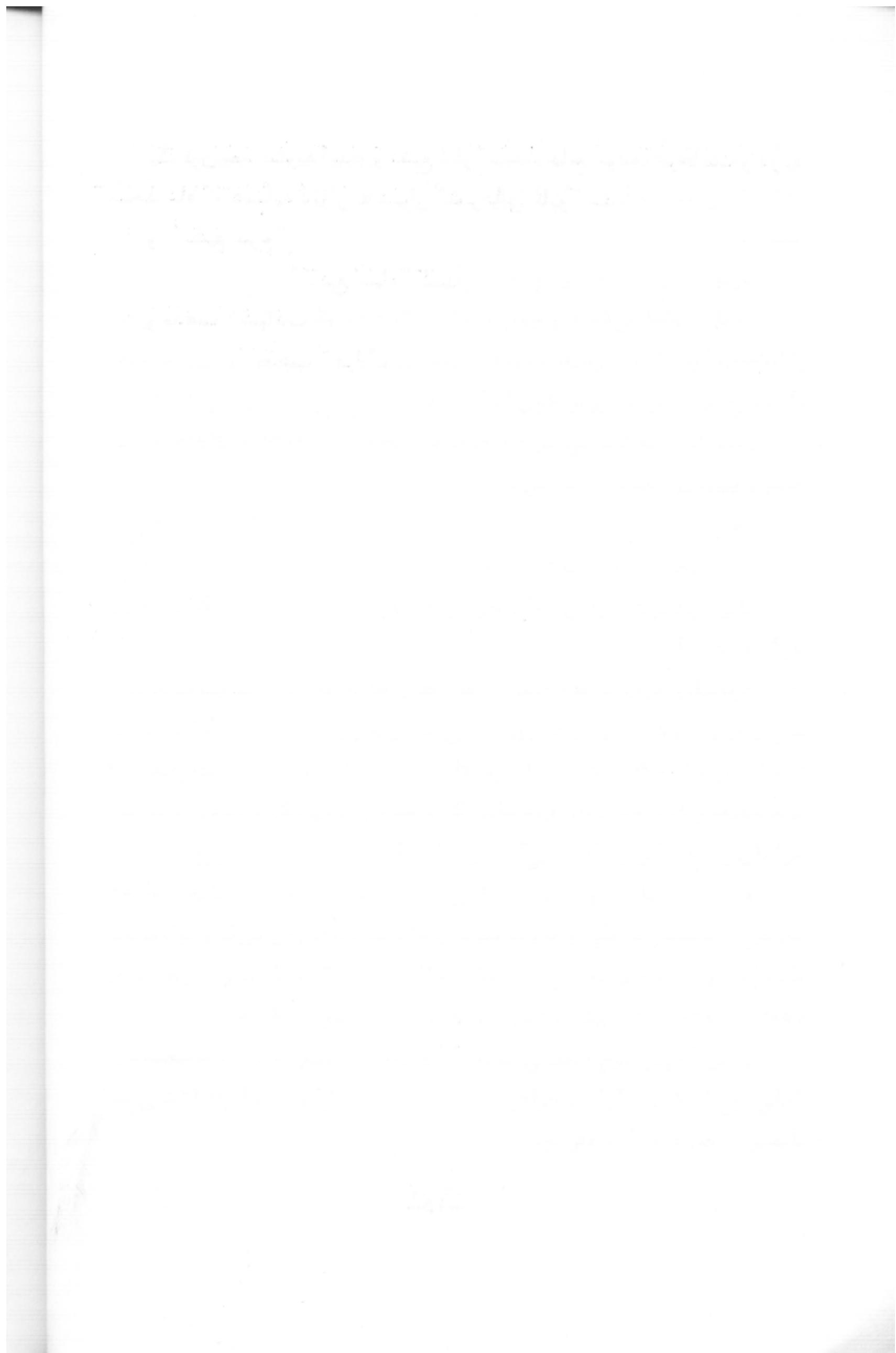
شعار:

نجات و عدالت!

نابودی قدرت مغلولان حاکم، نفوذ روحانیان مذهب حاکم و مالکیت‌های بزرگ طبقهٔ حاکم.

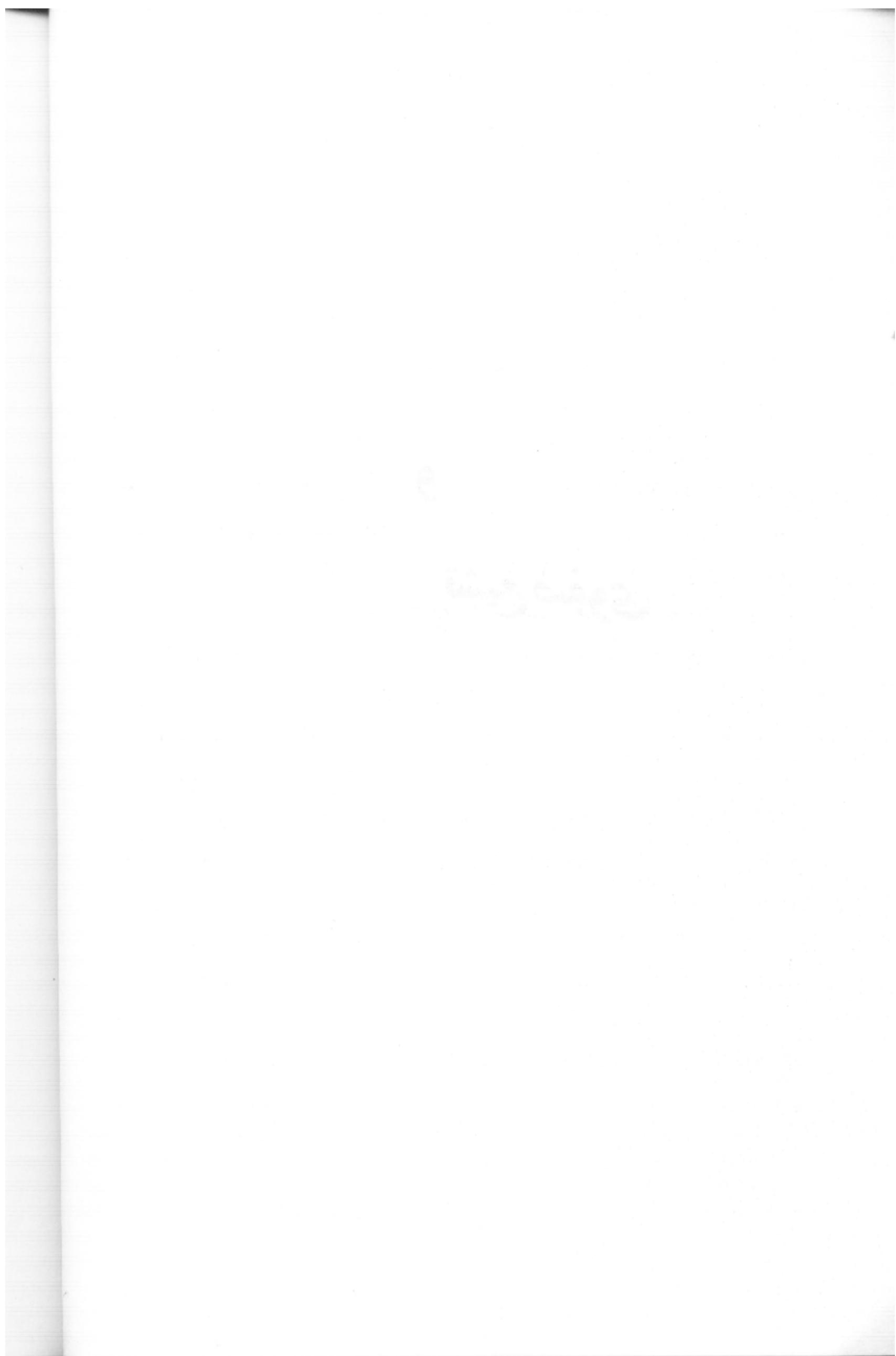
قربانیان جهل ملاها و اسیران جور مغول‌ها به شورشیان می‌پیوندند، سبزوار مرکز قدرت می‌شود و همچون آتشی که در هیزم خشک افتاد، انقلاب شیعیان سربداریه که شمشیر مردان روستایی و قهرمانان توده را داشت واندیشهٔ شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری، علمای آگاه و حق پرست و آگاه کننده را، سراسر خراسان و شمال ایران را فرا می‌گیرد و شعله‌هایش به جنوب نیز می‌رود، و نخستین بار، نهضتی انقلابی، بر بنیاد تشیع علوی، علیه سلطهٔ خارجی، استحمار داخلی و قدرت فئodal‌ها و سرمایه داران بزرگ و برای نجات ملت اسیر و توده‌های محروم و با شعار عدالت و فرهنگ شهادت و به رهبری دهقانان هفت‌صد سال پیش از این، بر پا می‌شود و پیروز می‌گردد. و این آخرین موج انقلابی تشیع علوی بود، "تشیع سرخ" که هفت‌صد سال تجلی روح انقلابی، آزادی خواهی، عدالت و مردم گرائی و مبارزهٔ آشتبی - ناپذیر با جور، جهل و فقر بود.

یک قرن بعد صفویه آمد ، و تشیع ، از "مسجد جامع توده" برخاست و در
"مسجد شاه" ، همسایه دیوار به دیوار "قصر عالی قاپو" شد .
و "تشیع سرخ" ،
"تشیع سیاه" گشت ،
و مذهب "شهادت" ،
مذهب "عزرا" .



و

تشيع صفوی



بسم الله الرحمن الرحيم

قبلًا" از خانمها و آقایان عذرخواهی می‌کنم که صحبتم اندازهٔ مشخص و معینی ندارد، گاه زودتر از آنچه پیش بینی می‌شود تمام می‌شود و گاه دیرتر، بخاطر اینکه نمی‌شود قبلًا" اندازه اش را تعیین کرد، خود من نمی‌توانم ظرفیت زمانی حرف را قبلًا" پیش بینی کنم، برای اینکه هر حرفی یک ظرف زمانی ویژه خود را دارد و فقط کسانی که هنرمند ماهر و خطیب چیره دست هستند می‌توانند همیشه در اندازه های پیش بینی شده و ظرفهای ثابت سخن بگویند و من که ناشی هستم خودبخود تسلیم خود حرف هستم، نه که حرف تسلیم من باشد. این است که اگر گاه حرفها از ظرف معینی که تعیین گردیده است لبریز می‌شود، عذر می‌خواهم.

در عین حال یادآوری کنم که، بحثی که من مطرح می‌کنم – ولو در این شبها باشد که نامش درس و کلاس نیست – باز هم درس و کلاس است و مخاطب واقعی من دانشجویانند، یا کسانی که در حد و تیپ فکری دانشجو هستند، و خودشان را در اینجا برای درس آماده می‌کنند، نه برای گوش دادن به یک خطابه یا موعظه، اینست که آنها معمولاً "تحملشان بیشتر است. گذشته از آن، من اساساً" یک سخنران حرفه ای نیستم، و آنها که به سخن من گوش میدهند نباید مستمع حرفه ای باشند، شنوندگان حرفه ای کسانی هستند که کارشان را می‌کنند و زندگیشان را، و خوب و راحت و خاطر جمع، در ضمن ساعتی را هم گذاشته اند برای شرکت در یک برنامهٔ دینی، و استماع منبری و ثوابی، و

احیاناً" وعظی و شنیدن روایتی و چهار کلمه حرف آخرتی و نصیحتی و وادار شدن به کار خیری، و بعد هم رفتن دنبال کار و کاسبی و افتادن توی گردونه؛ تکراری روز مرگی و رسیدن به زندگی و گرفتاریها و نقشه‌ها و لذت هاوسربندی ها و هزارها طرحها و نقشه‌ها که بیتابانه در انتظارند تا زود مجلس ختم شود، و باجی به مذهب داده شود و دغدغه؛ وجدان آرام شود و بعد هم بررسند به کار و زندگیشان . معمولاً "هدف، گفتن و شنیدن حرفی تازه و اندیشیدن و شناختن نیست، غرض جمع آوری ثوابی برای خود و نثاری برای ارواج گذشتگان خود است و این است که بعضی مستعین حرفه‌ای زرنگ و وارد به این گونه مسائل، در یک مجلس مذهبی شرکت می‌کنند و در حالیکه به منبر گوش می‌دهند قرآن هم تلاوت می‌فرمایند، در همان حال ذکر هم می‌گویند و تسبیح می‌اندازند و با این "کلک" با یک تیر سه نشان می‌زنند، هم ثواب روضه را بدست می – آورند و هم ثواب مربوط به تلاوت قرآن و هم ثواب ذکر را!

من دردی دارم، پیامی و مخاطبی دارم (نه مستعین!) ، که او نیز ، دردمدی است در جستجوی پیامی و پاسخ به این مساله؛ حیاتی و فوری که : چه باید کرد؟ و چنین کسی مخاطبی است در اندیشه؛ آن که: "چه می‌گویم؟" نه "چه اندازه می‌گویم؟"

بحشی که دیشب مطرح کردم یکی از پایه‌های مبحث بزرگی است که امشب می‌خواهم مطرح کنم، چنانکه بحثهای دیگری هم که در آینده اینجا طرح خواهم کرد، در همین ماه، باز هم یکی از پایه‌های مبحثی است که امشب طرح می‌کنم بنام: تشیع علوی و تشیع صفوی.

غاردموستنس – یک خطیب یونانی است، بچه، ضعیفی بود، خیالی شرمگین، صدایش نارسا، اندامش بی قواره، و سخن گفتن هم بلند نبود حتی در حد یک بچه معمولی . در آن دوره در یونان، سوفیسم Sophisme از همه قویتر بود و سوفیست‌ها (سفسطه‌چی‌ها یا سوفسطائی‌ها)، یعنی سخنوران بزرگ و نیرومندی که با قدرت بیان شب را روز، و روز را شب نشان می‌دادند ،

در سیاست و قضاوت و نفوذ در افکار عمومی قدرت بدست می‌آوردند، به نیروی استدلال و سحر کلام، بر سرنوشت جامعه و افراد حکومت می‌کردند، دموستنس بچه^۱ ضعیف، کم رو و یتیمی بود، ارشی را که از پدرش باورسیده بود، مدعیان خوردند، برای اینکه وکلای مدافع مدعیان و غاصبین، که از همین سوفیست‌ها بودند، با توانائی بیان توانستند در دادگاه، حق او را غصب کنند، و غصب دیگران را حق جلوه بدھند، و او از ارث محروم شد. این محرومیت که بوسیله^۲ قدرت منطق و سخن بر او تحمیل شده بود عقده‌ای سخت در او ایجاد کرد و تصمیم گرفت علیرغم ضعف بدنی، ضعف زبان، نارسانی بیان و جاذبه نداشتن قیافه، سخنوری توانا بشدود که بتواند حقش را احیاء کند.

برای نیل به این هدف، به تمرین سخن گفتن پرداخت، با تمرینهای سخت و شگفت، تا اینکه دموستنس خطیب بزرگی شد که در تاریخ بعنوان یکی از خداوندان سخنوری جهان شاخته شد، و تا آنجا که می‌گویند برای ایراد یکی از خطابه‌هایش ۷ سال کار کرد!

تمرینی که او می‌کرد، و وضع تمرینی را که او برای سخن گفتن انتخاب کرده بود، با وضع ما در سخن گفتن فعلی مان خیلی شبیه است! تنها به کوهستان می‌رفت و در صحراء و کوه و دشت، برای انبوه جمعیت فرضی سخنرانیهای آتشین می‌کرد، در میان سنگها حفره‌ای غار مانند درست کرده بود باندازه‌ای که فقط خودش در آن بتواند ایستاده جای بگیرد، بر-

پاورقی از صفحه‌قبل:

(۱) کلمه سفسطه در زبان ما معرف همین کلمه یونانی است که در اصل معنی حکمت است اما چون گروهی که خود به این صفت در جامعه مشهور بودند ملاک حق و باطل را "خود انسان" می‌دانستند و کم کم این عقیده کارشان را به لفاظی و بازی‌های ذهنی و حرافی کشانده و سپس سوء^۳ استفاده از قدرت کلام و استدلال رواج یافت و سفسطه اصطلاحاً "معنی فعلی را گرفت.

دیوارهای این غارتگ و مصنوعی ، تیغ ها و خارها ، میخها و سیخهای کوچک و بزرگ و دراز و کوتاه و جورا جور نصب کرده بود ، به شکلی که بتواند یک فضای محدود و مقیدی داشته باشد که وقتی ایستاده قرار می‌گیرد و تمرين سخنرانی می‌کند ، دستش و سرش و شانه و گردن و بدنش را نتواند بیش از آنچه که برای سخنرانی لازم است و یا آهنگ و موضوع سخن ایجاب می‌کند حرکت بدهد ، و حرکات ناشیانه ، اضافی به سرو دست و اندامش بدهد ، بدینصورت که اگر دستش را اندکی بیشتر از آنچه مصلحت سخنرانی است حرکت داد بیکی از آن تیغها و یا یکی از آن سیخها و میخها تیز بخورد و مجروحش سازد و بدینصورت او را خبر کند که زیادی رفتی ! و این زندگی ها و گزندگی ها ، و این محدودیتهای تیز و تند از چهار طرف او را مقید بکند و کم کم عادتش بدهد به اطوار و حرکات "یکنواخت" و "هم آهنگ" و "متناسب" و "به مصلحت" و شبیه آنچه همه سخنوران می‌کنند و باید بکنند و اکثریت هم می‌پسندند !

وضع سخن گفتن ما هم در این زمان ، در این شرایطی که الان هستیم درست وضعی است که ، دموستنس در آن غار سخت و تنگ و سنگ ، پرسیخ و میخ و تیغ ، هنگام حرف زدنش داشت ! هرچه می‌خواهیم بگوئیم ، و حتی هرجمله و کلمه ای که می‌خواهیم انتخاب کنیم می‌بینیم ناگهان سیخی به یک جا و ناجای آدم فرو می‌رود ، یک حرف تازه که کمی از حد معمول و مجاز و از غار تنگ فهم ها و بینش ها و تعصبات ها و مصلحت ها می‌گذرد سیخی بلافاصله آکاهمان می‌کند ! از طرف راست مجروح می‌شویم ، می‌خواهیم چیز دیگر بگوئیم میخی از طرف چپ می‌خوریم ، تعبیر را عوض می‌کنیم یا مطلب دیگر عنوان می‌کنیم ، صد تا تیغ دیگری از بالای سر ، زخم خودش را می‌زند ! بعد می‌بینیم که در چنین غار دموستنسی که گرفتاریم باید جوری حرف بزنیم که بهبیج چیزی و بهبیج میخی و سیخی تماس پیدا نکند ، این وضع ، سخن گفتن را بسیار مشکل می‌کند ، و حتی نزدیک به محال ! و متسافانه بدختی بزرگتر این است که ، بعد

سخنران ما مثل همان دموستنس کم کم ، عادت می کند که در این قیدها حرف بزند ، و می آموزد که جوری عاقلانه و پخته و ماهرانه و زیرکانه و مساملت جویانه و خوشایند حرف بزند که به هیچ بدنی ای در این غار بر نخورد و سیخ و میخ ها و تیغ ها یا با حرکات وی تماس نیابند و یا حتی او را بجای سرزنش، بنوازند آنگاه چنین هنرمندی خطیب بزرگی می شود ، اما چگونه خطیبی ؟

یکی از رفقا بعن نصیحت می کرد که ، تو باید مواطن حرف زدنت باشی ، فلانکس ۳۰ سال است حرف می زند و هیچکس تا حالا به او ایراد نگرفته اما تو هر حرفی می زنی از چند جا و حتی جاهای متقابل و متضاد ، بتو حمله می شود . گفت : آخر ، ترس منهم از همین است ، از همین فاجعه " در غارهای دموستنس سخن گفتن " ! که آدم را بیک نوع خطیبی تبدیل می کند که بقول تو سی سال سخن بگوید بدون اینکه کسی بتواند از او انتقاد بکند و گروهی و قدرتی ناراضی شود .

کسی که ۳۰ سال سخن گفته و هیچکس به او ایراد نگرفته ، بخاطر این است که ۳۰ سال سخن گفته و هیچکس از او نتیجه ای نگرفته !

یکی از فرقه های شیعه علوی و شیعه صفوی همین است ، یکی از فرقه ای اساسیش این رفیق نصیحتگوی من – از آن تیپ آدمها بود که همه کمبود – هایش و عقده های حقارتش را می خواست با نصیحت کردن تشفی بدهد و از آن " نصیحتگرهای حرفه ای " بود که خیلی به نصیحت کردن احتیاج دارند – نصایحی می کرد ، بر از عقل و مصلحت و دوراندیشی و دلسوزی و سلامت و عافیت که ، چه جور باید حرف زد که نه تنها کسی ایراد نگیرد بلکه همه هم بپسندند ، و آدم در اجتماع سری توی سرها بیاورد ، و بخصوص " شخصیت های موثر " و آنهایی که در جامعه نفوذی دارند ، به " آدم " نظر خوبی پیدا کنند . و مطالب را طوری استادانه مطرح کنی که ، نه سیخ بسوزد نه کباب تا بجای اینکه دودش به چشم ببرد ، روغن شنانت را یا سبیلت را چرب کند ! تو چه جور جامعه شناسی که جامعه خودت را نمی شناسی ! و بجای اینکه همه نیروها و

جناب‌ها را راضی کنی، همه را ناراضی می‌کنی!
آدم تمام زندگیش را بگذارد روی مذهب و در جامعه مذهبی فحش‌بخورد
و تهمت و بهتان بشنود و مخالفت و عناد ببیند؟ چوب دو سر طلا؟
چنان با نیک و بد خوکن که بعد از مردنت عرفی
سلمانت به زمزم شوبدوهندو بسوزاند!

آقا به چه زبان با تو حرف بزنم که بفهمی؟ اگر جامعه شناسی و مردم –
شناس، که باید طوری سلوک کنی و سخن بگویی که مردم بپسندند، آنهایی که
مورد توجه عوام مذهبی هستند، خوششان بباید، تورا تائید کنند تا همه تو
را از خودشان بدانند، با آنها رفت و آمد داشته باشی، انتقاد نکنی، هر چه
به فکرت میرسد به زبان نیاری، هر چه را علت بدینختی جامعه و عامل جهل
مردم و مسخر مذهب است نگوئی، مصالح و حدود و منافع اشخاص ذی نفوذ را
رعايت کنی، این کارها خیلی مشکل نیست، یک کم پختگی و زرنگی می‌خواهد
همین هایی که این همه هیاهو راه انداخته اند و وا اسلاما و وا ااما و
اعلامیه نشر می‌دهند و دروغ می‌بندند و سروته یک مطلب را می‌زنند و جمله
ناقص و حتی تحریف شده‌ای را از کتاب یا سخنرانی تو برای عوام الناس نقل
می‌کنند و می‌بینی که حاضرند هر جعلی و بهتانی و جنایتی را مرتکب شوند تا
امثال تورا که مزاحم شئون و مصالح خود حس می‌کنند توی توده "مردم لجن
مال کنند، همین‌ها با یک "چاخان" صد و هشتاد درجه تغییر جهت میدهند!
امتحان کن تا صحت نظر مرا بفهمی، در ضمن سخنرانی، به مناسبتی که خودت
آن را بوجود می‌آوری ادای احترامی از آنها بکن، اسمی ببر و تجلیلی همینقدر
که مثلاً: "فلانی عظیم ترین نشانه" خداوند در روی زمین است یا رکن دنیا و
دین و حجت اسلام و مسلمین است، بس است، از فردا می‌بینی که یکی را که
گفته‌ای صد تا عوضش را گرفته‌ای، آقا آدم جامعه شناس باید متوجه باشد که
جامعه چه اقتضائی دارد؟ چه خصوصیاتی دارد، چه چیز را می‌پسندد، نسبت
به چه چیزها حساسیت نشان می‌دهد و از همه مهمتر، مقصود از جامعه عوام –

الناس که نیستند، آنها هستند که عقل و دین عوام الناس در دست آنها است نظر آنها نظر اجتماع است، آنها را باید داشت، آنها هستند که در زندگی و حیثیت و شهرت آدم موثرند، چه کار داری که کی بد است کی خوب؟ سروکار هر کسی با خدا است، من و تو که مسئول آنها و قاضی اعمال آنها نیستیم، جامعه شناس باید مصالح را در نظر بگیرد و عوامل موثر در امورات را بشناسد و رعایت کند و در جلب آنها و تاییدات آنها و تقرب به دستگاه آنها بکوشد تا در جامعه ریشه بیندد و تکیه گاههای متعددی داشته باشد و جای پایش را سفت کند و مورد توجه عموم قرار بگیرد و هم اشراف و محترمین و معنوین و هم تجار معتبر بازار، هم صاحبمنصبان اجتماع و هم مقامات علمی و دینی و خلاصه هم دولت و هم ملت، هم عوام و هم خواص او را از همه طرف مدد بدهند و تقویت کنند، این طور همان خدمت را هم بهتر می‌شود کرد این ها بدرد می‌خورند، با شش تا دانشجو و بچه محصل و جوان بازاری و اداری که خودش خودش را نمی‌تواند جمع کند و سرش به کلاهش نمی‌ارزد و کارهای نیست که "کاردست نمی‌شود" ۱

اینکه از جامعه شناسی، به زبان دین و مذهب هم بخواهم با تو حرف بزنم، همینقدر می‌گوییم که: آقا جان! امام ما چه می‌کرد؟ در یک روز عید، خلیفهٔ غاصب بار عام داشت، درباری‌ها و حاشیه نشین‌ها و ظلمه‌آمده بودند به سلام و تبریک، امام علیه السلام هم به سلام عید خلیفه حاضر شده بودند، و توی صف درباریان خلیفه ایستاده بودند! خلیفه همینطور که به یکایک دست می‌داد و رد می‌شد نوبت امام علیه السلام شد، خلیفه با کمال تعجب دید که امام علیه السلام در حالیکه دستش در دست او است، بدن مبارک را بطور غیرطبیعی به تن خلیفه نزدیک می‌کنند، بعد خلیفه حس کرد که امام علیه السلام، رسماً "به خلیفه خود را چسبانده اند و دارند شکم خودشان را به شکم خلیفه می‌مالند، خلیفه با تعجب پرسید که...؟ امام علیه السلام توضیح فرمودند که: " دارم رحم خود را به رحم تو می‌مالم تارگ خویشاوندی

و قرابت رحمی تو که پسر عمومی من هستی نسبت به من به رحم آید...!
شما باید بیشتر با احادیث و روایات شیعه سروکار داشته باشید، دارید
ولی تماسنام با معارف مذهب اهل بیت و روح امامت و تشیع باید بیشتر باشد.
مثلاً، موارد بسیاری در استناد تاریخ و کتب روایت و فقه ما هست که امام
خلاف حق و شرع فتوی داده است! و ما امروز که نگاه می‌کیم می‌گوییم: بله
درست است، این فتوی، فتوای شخص امام است، اما برخلاف حقیقت و معاشر
با دین و شرع! چون از سر "تقیه" صادر فرموده‌اند!

بله، دوست من، این روش ائمه ما علیهم السلام بوده است، در برابر
خلیفه، جانی و غاصب و ظالم و فاسد، چرا؟ چون هر چه بود خلیفه بود، همه
چیز دست او بود، این است که من به این بحث کار ندارم که شما بر حقید و
آن گروهی که با شما مخالفت می‌کند بر باطل، وارد بحث حق و باطل نمی‌شوم،
می‌گوییم آدمی که جامعه شناس است، آدمی که به تشیع و مکتب ائمه دین معتقد
است، باید ببیند که چه نیروها و جناح‌هایی و شخصیت‌هایی در جامعه موثرند
و چه رفتاری و گفتاری مصلحت است و سلیقه و روحیه و حساسیت‌های مختلفه
را با درایت و زیرکی بشناسد و مطالبی را که عنوان می‌کند و حتی تعبیراتی که
انتخاب می‌نماید باید چنان هنرمندانه و عاقلانه باشد که همه، جناح‌ها و
گروههای مختلف را بطرف خود جلب و جذب نماید و با فراست و مردم شناسی
و توجه به عوامل متغیر در افکار عوام - که بد یا خوب، نیرو دارند و منصب و
عده‌ای دنباله رو - خود را حفظ کند و صاحب حیثیت و عنوان و اعتبار و
شهرت و شئونی شود و در عین حال هم بتواند خدمات دینی و اجتماعی خود
را ادامه بدهد و از همه طرف و از طرف همه تایید و تقویت بشود و نه اینکه از
بالائی‌ها و پائینی‌ها بخورد و از مومن و کافر بخورد و از شیعه و سنی بخورد و
آدم‌های حسابی و شخصیت‌های معتبر به نظر خوبی به او نگاه نکنند و بعداز
همه زحمتها و فداکاریها تنها بماند و غیر از یک عده روشنفکر و دانشجو کسی
نداشته باشد!

گفتم : خواجه، ناصح عاقل با هوش جامعه شناس شیعه^۱ با معرفت و عالم ائمه ا من دلم برای خودم نمی سوزد ، برای حضرت علی می سوزد ، که در زمان ما نبود که از نصایح شما برخوردار شود ! چون جامعه شناس نبود و بالحادیث و روایات شیعه و روح و سلوک ائمه اطهار تو تماس زیادی نداشت ! آنهمه ناراحتی ها و رنجها و گرفتاریها را از دست زبانش می کشید ! سخن می گفت ، صحابه^۲ بزرگ و موجه و خوشنام پیغمبر را او مخالف می شدند ، مقدسین خشک و "خنگ خدا" که حافظ قرآن بودند ، و جهش عقلشان تا نوک بینیشان ، از صاف او خارج می شدند و در برابر دشمن مشترکشان تهایش می گذاشتند و حتی از پشت بر او خنجر می زدند ، و دشمنش می شدند ، دستگاه اشرافی بنی امیه و معاویه هم با تمام سلاح در برابر شیاستاد ، نزدیکترین و صمیعی تریس همگامان خودش که در طول ۲۳ سال با هم در یک سنگ بودند ، و در یک جیهه از او آزده وبا او مخالف می شدند ، آنچنان که برادر بزرگترش ، از داغی آتشین او بفریاد می آید و نمی تواند او را تحمل کند و حتی به دشمن رو میکند و بسرا غ معاویه میرود^۳ ۱

اگر علی می بود و این راهنماییهای مملو از درایت و هوش و جامعه شناسی علمی سرکار را می شنید ، در زندگی و مبارزه مسلما^۴ موفق می شد ! و یکی از خلفا و خطبای مشهور و محترمی در تاریخ اسلام می گشت^۵ و پس از بیست و سه سال تلاش و خطر و اخلاص و فداکاری برای اسلام ، در جامعه^۶ اسلامی تها نمی ماند و هم از دشمن و هم دوست ، هم عوام و هم خواص ، هم مقدس و هم ملوث ، هم مومن و هم مشرک ، هم اشرف و هم اصحاب ، هم خویش و هم بیگانه ضربه نمی خورد و مجاهد و منافق و موحد و مشرک در کوبیدن او و مسخ حقیقت و

(۱) برعی از دانشمندان معتقدند که پس از شهادت حضرت علی است که می پیش معاویه رفته است نه در حیات و حکومت وی . فکر می کنم این تغییر زمان ، بخاطر تبرئه^۷ عقیل است ، در حالیکه ، اولاً ، پس از حکومت علی ، حکومت امام حسن است ا وانگهی مگر به معاویه پناه آوردن ، در چه زمانی آدم را تبرئه می کند ؟

غصب حق او با هم همداستان نمی شدند و او اگر جامعه شناسی تورامی دانست و تشیع تورا عمل می کرد، در جامعه مسلمین صدر اسلام، ناگهان چنان بی - پایه و پایگاه نمی شد که غیر از سه چهار پنج نفر آدم "هیچکاره" (ابوذر صحراء نشین و سلمان غربیه و بلال برده و میثم خرما فروش) کسی به حرفش گوش ندهد!

شیعه علوی یعنی، کسی که در راه علی، و ب Mizanی که قدرت و استعداد دارد، در بی علی قدم بر می دارد، اورا نمی تواند در جامعه ای که از جامعه علی سیار بدتر است، سرنوشتی بهتر از سرنوشت رهبرش داشته باشد و اگر می بینیم، که از فلان شیعه سخنور، همه خوششان می آید و یا بدان نمی آید و همه صفت می پذیرندش، و هیچکس هیچگونه از او ایرادی نمی گیرد، و جناح - های مخالف و متضاد و جبیه های متناقض همه استقبالش می کنند، و یا لااقل به او کاری ندارند و جوری هنرمندانه و متوجه همه جوانب و همه جناح ها حرف می زند که هم اشراف و سرمایه داران و برده فروشان و کاروандاران قریش خوششان می آید، و هم جنایتکاران ستمگر و فاسد بُنی امیه و هم مقدسهای شهروان و هم حقه بازان و خودخواهان و منافقان ظاهرالصلاح . . .

یقین بدان رفیق که، او شیعه است اما شیعه شاه عباسی! شیعه علوی نیست! این پیرو آن شخصیت مقابل علی است، سیاستمدار سقیفه است که همه را دارد، و براساس "مصالح" کار می کند نه براساس "حقایق".

اساساً "خط اصلی" که علی را از ابوبکر جدا می کرد خط فاصل حقیقت و مصلحت بود: به عبدالرحمن پول پرست باید چیزی داد و راضیش کرد، که او آدم بانفوذی است، حزء قبیله ای است که شخصیتها بزرگی مثل سعد بن ابی وقار در آن است، نمی شود اورا ناراضی کرد، اسباب زحمت می شود، گرفتاری ایجاد می شود، بُنی امیه هم درست است که دشمن اسلام هستند، همه خیانتها را آنها کرده اند، اما خیلی مقتدرند، نمی توان آنان را ندیده گرفت، حکومت شام را آنها بدھید بگذارید ساكت بشوند. و اما خالد، افسر پاچه ورمالی

است، مالک را کشته و همانجا با زن زیبای او خوابیده ابله، ولی هیچ مصلحت نیست او را که افسر فاتح و شمشیرزن قهرمان است حد بزئم ... او برای خودش شخصیتی است، خیلی فرق نمیکند او جزء ما باشد یا جزء مخالفین ما!

چنین آدم پخته، "مصلحت شناس" و "جامعه‌شناس" مسلم است که رای می‌آورد! و علی که به هیچکدام از اینها توجه نمی‌کند، و جز حقیقت، اهل هیچ صلاح و مصلحتی نیست، تنها می‌ماند.

حاکشیریسم!

داستان آن دلاک (کارگر حمام) را حتماً شنیده اید؟ در زمان قدیم که حمام‌های چهل ستون چهل پنجره بود - و حالا چیزهای دیگری جانشین آنها شده - دلاکها تمام علوم را دارا بودند و معمولاً "مورد مشورت همه شخصیت‌ها قرار می‌گرفتند، چون در یک حالتی مشتری در اختیار دلاک واقع می‌شد که کاملاً "تسلیم او بود، مدت حمام هم معمولاً" طولانی بود، بنابراین در دلها و اسرار مشتری در ضمنی که دلاک مشغول کیسه‌کشیدن او بود باز نمی‌شد، یک‌روز یک مشتری، در حالیکه زیر دست دلاک بود، با او درد دل می‌کرد و می‌گفت: مدتی است کسرم درد می‌کند و شبها نمی‌توانم بخوابم، هر دوائی هم که خورده ام نتیجه‌ای نداده ... دلاک گفت: اتفاقاً "دوای این خیلی ساده است، شما یک سیر خاکشیر بگیرید و شب در آب نم کنید و بگذارید تا صبح خیس بخورد، بعد صبح ناشتا میل کنید، همین مشتری هم اظهار شکر کرد. پس از مدتی باز مشتری گفت: نمی‌دانم علامت پیری است! چشم کم نور شده دکتر می‌گوید باید عینک بزنی، و عینک زدن هم برای من قابل تحمل نیست، نمی‌دانم چه بکنم، چشم به خط قرآن نمی‌گیرد. دلاک بیدرنگ حرف اورا می‌برد و می‌گوید: اتفاقاً "امتحان شده، شما یک سیر خاکشیر می‌گیرید، شب

نم می‌کنید، ناشتا پیش از صبحانه میل می‌فرماید، سه شب این کار را بکنید افاقه می‌شود، باز مدتی می‌گذرد و مشتری چند تا مرض دیگر را می‌گوید دلاک باز هم همین خاکشیر را تجویز می‌کند، در آخر مشتری برای اینکه مسیر حرف را عوض کند می‌گوید: زندگی‌ها خیلی عوض شده، با همین حقوق و با همین درآمد، چند سال پیش من یک زندگی مرفه‌ی داشتم، حالا درآمد های هم بر حقوق من اضافه شده، باز هم هشتم گرو نهم است، بطوری که از چشم طلبکارها اصلاً "از خانه نمی‌توانم بیرون بیایم" دلاک می‌گوید: یک سیرخاکشیر شما نم می‌کنید و ... مشتری اعتراض می‌کند که، این چه جور دوائی است که هم بدرد کمر می‌خورد، هم بدرد چشم می‌خورد و هم بدرد قرض؟!

دلاک توضیح می‌دهد که: سی سال تمام است، من هر شب یک سیرخاکشیر

نم می‌کنم، صبح ناشتا می‌خورم، و تا حالا هیچ بدی از آن ندیده‌ام! یک نوع "تشیع خاکشیری"!، مکتب "اصالت خاکشیر"، خاکشیریسم! عنوان "تشیع صفوی و تشیع علوی" خود بخود شامل این نظریه است که، پس دو گونه تشیع داریم، و این دو گونه تشیع دو نوع پیرو نیز دارد، و حالا من برآم که اصول مذهب تشیع علوی، و نیز اصول مذهب تشیع صفوی را در اینجا، "در ادامه تاریخ ادیان" تشریح کنم!

یک اصل جامعه‌شناسی را اول مطرح می‌کنم که پایه توجیه همه مسائل بعدی است.

نهضت و نظام

در جامعه‌شناسی یک اصلی هست باین نام: "تبديل موومان" (Mouvement) یعنی: نهضت و حرکت) به انستیتوسیون (Institution یعنی: نظام و سازمان). باین معنی که در جامعه، حرکتی براساس ایده‌آل‌ها و هدفهایی، ایجاد می‌شود، و یک فکر، یک گرایش، یک ایمان جوان متحرک است که این

نهضت را (بآن معنای حقیقی کلمه، یعنی، حرکت، وزش) ایجاد می‌کند. یک نهضت عبارت است از روحی و حرکتی که به طرف هدفی روان است، و همه پیروانش، همه؛ مسائل و احکام و عقاید و اعمال و شعائر و حتی مراسمی که در میان پیروانش وجود دارد، متوجه آن هدفتند، و همه چیز و همه کس و سیله هستند برای تحقق آن هدفی که این نهضت برای نیل به آن هدف بوجود آمده است. این نهضت یا حرکت، در راه رسیدن به آن هدف، خود بخود به موانعی که عوامل سد کننده راهش است بر می‌خورد، و در اینجا است که درگیری، مبارزه و کشمکش ایجاد می‌شود. بنابراین، از خصوصیات نهضت، حرکت و روشن بودن هدف است و همه چیز و سیله و مقدمه برای رسیدن بآن هدف. دیگر اینکه در مسیر این حرکت و سرگذشت آن، تلاش و درگیری و مبارزه جبری است. یک مکتب، یک مذهب و یک ایدئولوژی اجتماعی، دینی، طبقاتی، ملی، در آغاز کارش برای پاسخ گفتن به نیاز زمان، یا طبقه، یا قوم بوجود می‌آید، و برای تحقق بخشیدن به آن ایده‌آل و شعارش، پیروان خودش را به حرکت در می‌آورد.

این نهضت در مسیر خودش حرکت می‌کند، یک حرکت مدعی زمان و تغییر دهنده؛ نظام موجود که، می‌خواهد ویران کند و با یک حالت انتقادی شدید نسبت به هر چه که وضع موجود را نشان می‌دهد یا می‌سازد، وضع دیگری را پیش‌آورد و شرایط نوی را بیافریند.

همه چیز را تغییر می‌دهد، نهضت به هدف میرسد. یا بی آنکه به هدف برسد باوج قدرتش میرسد. اما بدانجا که رسید، درگیری و مبارزه اش از بین صرود، سد و مانعی دیگر در برآورش نیست، بقدرتش که رسید، حالت عوض می‌شود، می‌ایستد! متوقف می‌شود! حالت متحرک و انقلابیش را از دست می‌دهد و حالت محافظه کاری بی‌گیرد! چون اول می‌حواست دشمن را خلیع سلاح کند و نظام را عوض کند، حالا خودش قدرتمند و حاکم است و می‌خواهد خودش را حفظ کند و نگهدارد، لذا حالت ضد انقلابی پیدا می‌کند، چون

خودش روی کار آمده، انقلاب‌های بعدی را شورش، خیانت یا ضدانقلاب می‌خواند.

در اینجا از نظر جامعه‌شناسی که مطلب را بررسی کنیم می‌بینیم، آن واقعیت که در اول نهضت بود و مومنان، حالا در قدرت خودش تبدیل گردیده به انستیتوسیون با نهاد، و یک پایه، ثابت اجتماعی شده است، و بصورت خیمه‌ای درآمده بر روی جامعه، و یک قدرت سازمان یافته، دولتی شده که در ظاهر با وجود قدرت رسیده است [اما، در روح به توقف و رکود افتاده است] در تاریخ از این نمونه‌ها بسیار داریم، مثلاً "مذهب زردهست، که در دوره اشکانی در حال مبارزه با اشکانیان بود، و در حال کشمکش با نظام حاکم، در دوره ساسانی حاکم بر سرنشست جامعه و برهمه قدرتها، حتی قدرت‌سیاسی می‌شود، به نهایت قدرتش می‌رسد و در اوج شکوه و عظمتش می‌درخشد، معابد در منتهای زیبائی، و در نهایت آزادی و رواج، در ایران پشت سر هم بنای می‌شود، و آتش‌های مقدس در سراسر ایران برافروخته می‌گردد، اما [در همانجا است که دیگر روح مذهب زردهست متوقف می‌شود، و این مذهب که بصورت یک ایمان، و حرکت بود، بصورت قدرت حاکم محافظه کار در می‌آید، و دیگر نیاز مردم را که می‌خواهد همیشه حرکت کند، و نیار نسل جدید را که در حرکت نهفته است و همواره خواهان تحول و "نو" شدن است، برآورده نمی‌کند] بلکه در برابر این نیاز و حرکت می‌ایستد.

این استکه، چون این مذهب حالا بر سرها حکومت می‌کند و بر ظاهر زندگی، نه بر دلها و آرمانها، دیگر نمی‌تواند پاسخگوی نیاز زمان خودش باشد و خود بخود، زمینه و زمانه نیازمند یک نهضت دیگری می‌شود.

با چنین تحلیلی این تنافق تاریخی را می‌توان حل کرد که می‌بینیم مذهب زردهست در دوره ساسانی و بخصوص عصر انشیروان، به اوج شکوه و قدرت و استقرارش میرسد، و با این همه در همین هنگام است که مانی و مزدک ظهور می‌نمایند و آنهمه نفوذ پیدا می‌کنند، و ندای اینها پاسخ لبیک از متن

مردم، بخصوص از جانب نیروی جوان و روش می‌شود، بطوریکه می‌توان از تاریخ استنباط کرد که به اصطلاح امروز، انتلکتول های جامعه، ایرانی و متکران و تحصیلکرده ها و جوانان نوادیش بسوی مانی و توده ها بشدت بسوی مزدک روی آوردند و این تناقض - شکست در پیروزی - نشان دهنده، این واقعیت است که این مذهب، در قله عظمت و حکومتش متوقف شد این یعنی حرکتش تبدیل به انسیتیتوسیون یا نظام شد، و ایستاد او آنوقت در برابر شنیدهای مذهبی و اجتماعی ضد زرداشتی بوجود آمدند.

پس در دوره، اشکانیان که، مذهب زرداشت تضعیف شده بود و قدرتی نداشت و بحساب گرفته نمی‌شد، پیغمبران و پیغمبرگونه ها و نهضتها مذهبی و مکتب های اعتقادی و اجتماعی در برابر قیام نکردند و ایمان زرداشتی، بدون مقاومت، در میان مردم رسوخ می‌یافت، اما در عصر ساسانیان که خود مدعیان مذهب اند و خاندان روحانی و فرزندان ساسان خوتای موبد بزرگ معبد استخر و قیامشان قیام دینی است و رسالتشان احیای مذهب زرداشتی، و موبدان، حتی بر پادشاهان حکومت می‌رانند و هم مظہر قدرت سیاسی و هم اقتصادی و هم مذهبی شده اند و رژیم مقتدر سلطنت را تکیه گاه و حتی ابزار دست خود ساخته اند و بیش از نیمی از تمامی املاک مزروعی کشور را تصاحب کرده اند و آتشگاهها از همه وقت گرم تر و روشن تر و آبادتر، در سراسر ایران تکثیر می‌شود و بزرگترین امپراطوری جهان حامی متعصب این مذهب می‌گردد و موبدان تاج را از جانب اهورامزد بر فرق شاهنشاهان ساسانی می‌نهند و خود بنام روحانیت، بر نیمی از جهان متمند و مقتدر آن عصر حکومت می‌کند و برای اولین بار مذهب زرداشت مذهب رسمی حکومت می‌شود، از درون پوک می‌شود و متزلزل و بی جاذبه و با تنی نیرومند که بشدت و به زور رشد می‌کند و چاق و چرب می‌شود اما بی روح و بی اندیشه و بی حیات و حرکت و شور حرارت، چه، این مذهب که ابتدا یک "ایمان" بود و یک دعوت و هدایت که عشق در دل ها بر می‌افروخت و حرکت در جامعه می‌آفرید و در عمق ارواح و

افکار مردم رسوخ می‌کرد تبدیل به "قدرت" شد و نظام حاکم و مجموعه‌ای از مراسم و وظایف و اعمال تکراری تقلیدی بی هدف و بی شمر و بینشی متحجر، و این بود که دیدیم مذهب زرتشت، نه یک روح، که یک "محسنه پولادین" شده بود، و در این عصر شده بود یک گنبد عظیم و زرین بر روی هیچ، تو خالی و خلوت که دو فریاد بی دنباله و ناشیانه، مانی و مزدک چه طبینی در آن افکند و بعد در همین روزگار، یک لگد عرب چه‌آسان این قصر شکوهمند موریانه خوردۀ را فرو ریخت و دعوت اسلام در خلا، فکری و نیاز اجتماعی امت زرتشت چه شوری برانگیخت؟ و عجیب است که در طول تاریخ ایران تنها دو جنبش نیرومند مذهبی بوده است که از درون حاممه، ایرانی آغاز شده است و بر مذهب زرتشت شوریده است و این هر دو، در عصری بوده است که این مذهب در طول تاریخ خویش، به آخرین حد اقتدار خویش رسیده بوده است و از این شگفت تر این بود که مذهب زرتشت، در اوج پیروزی خود شکست خورد و بر مسند جلال و جبروت خویش جان داد و اسلام، او را، در حالیکه از همه وقت مسلح‌تر و نیرومندتر بود و بزرگترین قدرت نظامی جهان را به زیر فرمان خویش آورده بود، به خاک نشاند و شگفت تر اینکه، اسلام، برعکس، در این هنگام از همه وقت ضعیف‌تر و در شمار و سلاح و ثروت و قدرت از همه، ادوار عمر خویش کمتر بود!

این است فرق "ایمان متحرک" Mouvement و "ایمان متحجر" Institution اگر فرصت می‌داشتمن نشان می‌دادم که اگر اسلام هم در قرن هفتم بر مذهب زرتشت نتاخته بود، اگر انوشیروان و جانشینانش هم این توفیق محال را بدست آورده بودند که با کشته‌های دسته جمعی مزدکیان – که یک روز بیست هزار تن را قتل عام کردند – ریشه، این ایمان جوشان در میان توده را بخشکانند، و اگر هجوم مذهب بودائی را از جانب شمال شرقی (که تا اعماق خراسان و افغانستان پیش‌آمد) بود و بسرعت دامن می‌گسترد، و حتی بلخ، یکی از کانون‌های قدیمی فرهنگ و مذهب زرتشتی^۱ را پایگاه خود ساخته بود و معبد

نویهار بلخ - که شهره شعر و ادب ما شده است - بتخانه بوداییان بوده است^۱ او موبدان و خسروان و دهگانان (فندال‌ها) - که همدست و همداستان بوده اند و مذهب زردشت تکیه گاه مشترکشان توانسته بودند متوقف کنند و اگر نفوذ عمیق مانویان را که یک گروه علمی و حوزه فرهنگی بسیار غنی داشتند^۲ که دامنه اش تا چین رفته بود و حتی پس از اسلام نیز تا چند قرن از توسعه باز نایستاده بود، سازمان پوک روحانیت زورمند زردشتی موفق شده بود ریشه کن کند... ولی مسیحیت، چنان به سرعت، همچون آتشی که در جنگل پائیز زده، خشک افتاد، ایران را بخصوص نواحی غربی و شمال غربی را فرا می‌گرفت که اگر اسلام متوقف نکرده بود، مذهب زردشت را - که دستش را از دلهای برداشته بود و برسرها گذاشته بود - از جامعه برداشته و به درون آتشدانهایش افکنده بود و خاکستر کرده بود. برای نشان دادن قدرت مسیحیت در این عصر، کافیست بدانیم که با اینکه مدائیان پایتخت رسمی رژیم مذهبی ساسانی

"پاورقی از صفحه قبل":

می‌دانیم که زرتشت پس از بعثت خویش در آذربایجان، به بلخ آمد و به دربار ویشتاسب پیوست و با کمک پادشاه، مذهب خویش را در اینجا رواج داد و اکنون - بنا به گفته صاحب کتاب "فضائل بلخ" و نظریات برخی مورخان، آرامگاه زرتشت در این شهر است.

- (۱) آنها که نویهار را معبد زرتشت پنداشته اند فراموش کرده اند که آتشگاه زرتشتی، بتخانه نمی‌تواند باشد و بزرگترین افتخار زرتشت مبارزه شدید با بت پرستی بوده است و گرچه بعدها مجسمه‌های معدودی در برخی معابد می‌گذاشته اند که آنهم استثنای و موقتی بوده است ولی اطلاق بتخانه به آتشکده و کنست بیمعنی و بی سابقه است، بخصوص که در ادبیات، نویهار را با صراحة و دقیق و بسیار مکرر نگارخانه و بتخانه آن هم جای شگفتی پر از بیت‌های گوناگون و گاه با همه خصوصیات چینی معرفی می‌کنند و نشان می‌دهند که از طریق چین مذهب بودایی به اینجا رسیده بود و نفوذ بسیاری داشته است و جزاین، آن دو بت معروف در افغانستان این نظر را تأیید می‌کنند.
- (۲) سلمان یکی از اینان بوده است.

بود و با اینکه امپراطوری ایران با امپراطوری روم که مسیحی متعصبی شده بود خصوصت سیاسی - نظامیشان را وجهه^۱ مذهبی هم داده بودند و مسیحیت در داخل ایران پایگاه ستون پنجم دشمن تلقی می شد، در عین حال، مدائی، مثل قسطنطینیه، قرون وسطی و رم فعلی، مرکز جهانی مسیحیت شده بود. هجوم و پیشرفت مانوی^۲ و مزدکی از درون، بودائی از شرق، مسیحیت از غرب و سپس اسلام که جلوتر از سیاهیانش در ایران می دوید همه در اوج قدرت زردشتی او را محروم و معذوم کردند!

در عصر ما، در دو قرن اخیر، ما شاهد تبدیل یک "حرکت" بزرگ اجتماعی در جهان، به یک "نظام" بزرگ اجتماعی هستیم. در قرن ۱۹ فلسفه علمی، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و مکتب مارکسیسم، یک حرکت بود، ایمان ایجاد کرد، نهضتهای گوناگون در شرق و غرب بوجود آمد. سالهای حوالی ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۵ را نگاه کنید. در دوره سن سیمون، پرودن، مارکس و انگلیس... تمام انگلستان و فرانسه و آلمان صحنۀ کشمکش سیار نیرومند و گسترده^۳ نهضت کارگری است، و این نهضت همینطور در طول قرن ۱۹ تحت عنوان مشخص ترکمونیسم گسترش پیدا می کند، در هر جا نیروهای تازه و ایمان تازه پدید می آورد، و این حرکت هم شرق و هم غرب را فرا می گیرد، نسلهای جوان و روشنفکران جهان و طبقات محروم بشدت بطرفش جذب می شوند، تا در قرن بیست میان دو جنگ جهانی انقلاب های بزرگی را بوجود می آورد و به قدرت های حاکم تبدیل می شود. در این ۱۵ سال اخیر می بینیم همین نهضت، کم کم دارد تبدیل می شود به یک انتستیتوسیون، یک قدرت حاکم، که از همه وقت نیرومندتر است و از همه وقت مسلح تر، از همه وقت قدرت اجرائی، اقتصادی، سیاسی و نظامی و تکنیکی و فرهنگی بیشتر دارد. اما برخلاف همیشه دیگر ایمان تازه نمی آفریند، تبدیل شده است به یک مکتب دولتی، و توجیه

(۱) زندیق و صدیق در کتب اسلامی به مانوی اطلاق می شود.

کنده، وضع موجود حکومتها و نظام هایی که بنام او وجود دارند، و سدی شده است در برابر نهضت های ضد استعماری و موج های انقلابی و ملی . این است که در این ۱۵ یا ۲۰ سال اخیر در آفریقا و آمریکای لاتین (الجزایر، مصر، کنگو، سوریه، لیبی، کوبا، برزیل و ...) می بینیم، نهضت های ملی (ناسیونالیسم مترقبی ضد استعماری) جلوتر و مترقبی تر از نهضت کمونیسم بوده است، بخارط اینکه نهضت های ملی ضد استعماری در آفریقا و آمریکای لاتین یک حرکت است، و اما کمونیسم عقیدتی قرن ۱۹ پس از جنگ جهانی دوم بصورت یک نظام حکومتی در آمده و خود یک قطب قدرت حاکم شده است، و این علامت متوقف شدن حرکت آن است . و این است که کمونیست های که این بیماری را پس از نهضت های اروپای شرقی، قیام های ضد استعماری آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین احساس کردند، از پیوستگی به این قدرت جهانی بریدند و از سازمان های رسمی آن جدا شدند، و بصورت گروه های مستقلی یا وابسته به نهضت های سترفی ملی درآمدند .

این که تشیع را با آنها مقایسه می کنم از اینجهت است که من، این مساله را فقط از یک بعد، بعد جامعه شناسی آن مطرح می کنم و وجهه ها و ابعاد دیگر ش (مباحث فلسفی و کلامی و اصولی و فقهی اش) کار من نیست .

تشیع دارای دو دوره "کاملاً" منفک و جدا از هم است، یکی دوره ای از قرن اول - که خود، تعبیری از "اسلام حرکت" است، در برابر "اسلام نظام" (=تسنن) - تا اوائل صفویه، دوره نهضت و حرکت شیعه است، و یکی دوره ای از زمان صفویه تاکنون که، دوره تبدیل شدن شیعه "حرکت" است به شیعه "نظام" .

شیعه پیشین، اقلیتی بود محکوم و بی قدرت که نمی توانست به آزادی به کربلا برسد، نمی توانست نام حسین را بر زبان بیاورد و حتی نمی توانست اعمال مذهبی خودش را در معرض چشمها انجام بدهد، همیشه تحت تعقیب بود، و همیشه در شکنجه و زندان و پنهان در تقیه . حالا همان شیعه تبدیل

شده به یک قدرت بزرگ حاکم بر کشور که بزرگترین نیروهای رسمی از او حمایت می‌کند، حتی همان قطبی که همیشه تشیع را می‌کوبید، و هر کس را بنام و به جرم محبت علی دستگیر می‌کرد و شکنجه می‌داد و می‌کشت، حالا خسودش را "کلب آستان رضا" می‌داند. پیروزی بزرگ!

همان حاکمی که در طول نهصد سال در تعقیب شیعه بود و شیعه در برابرش، اکنون پوتین هایش را به گردنش انداخته و پیاده از اصفهان بزیارت مشهد می‌آید! پیاده! پیروزی بزرگ!

همین حاکمی که همیشه در طول ده قرن، همواره زیارت قبور ائمه را منع می‌نمود، و بر آن قبور آب می‌بست و خراب می‌کرد، حالا گنبد را طلا می‌کند، ضریح را نقره و گلدسته را کاشی! پیروزی بزرگ!

زیارتی، که یک شیعی شیفته برای رفتن به مشهد یا کربلا بایستی هزاران خطر و ضرر را از طرف حکومت تحمل می‌کرد، حالا خود همان حکومت رسمی زیارت مشهد و کربلا را - به شکلی که مشابه و حتی مقابله حج و زیارت کعبه تلقی شود - یک زیارت رسمی دینی اعلام می‌کند، و حتی به زائر مشهد وزائر کربلا لقب "مشهدی" و "کربلائی" می‌بخشد، آن چنانکه یک زائر مکه حاجی می‌شود! پیروزی بزرگ!

همان علماء و روحانیون شیعه که همواره جبهه پیشناز مبارزه با حکومتها بودند، و پیوسته سپر و آماج تیرهای نظام حاکم، همانها در عزیزترین و مجلل ترین و مرتفه ترین شرایط زندگی می‌کنند، و دوش بدش حاکم می‌نشینند و در حکومت، مورد مشورت قدرت سیاسی حاکم قرار می‌گیرند، و حتی حاکم قدرت خودش را بعنوان قدرتی تلقی می‌کند که به نیابت امام از روحانیون شیعه که نائب امام زمان اند و حاکم شرع، گرفته، و اینها هم بوکالت از امام به او تفویض کرده اند! پیروزی بزرگ!

شیعه درست از همین موقع که همه این پیروزیها را بدست آورد شکست خورد، و از زمانی که همه موانع انجام اعمال مذهبیش و مشکلات اسرار

احساسات شیعیش بر طرف شد، و از هنگامیکه عوامل و قدرتهای کوینده، او به تشویق پرداختند و با او همگام شدند، از حرکت ایستاد، و به یک نهاد اجتماعی قدرتمند حاکم تبدیل شد!

این قانون تبدیل حرکت به نظام است که بدین صورت، یک ایمان جوشان که همه ابعاد جامعه را به هیجان و حرکت و دگرگونی انقلابی می‌آورد، تبدیل می‌شود بیک انستیتوسیون، یعنی یکی از نهادها و پایه‌های ثابت و رسمی جامعه، که با دیگر نهادها و پایه‌ها و دیواره‌های جامعه پیوند خورده و جور شده است، و خود یکی از انستیتوسیون‌ها شده مثل: حکومت، خانواده، زبان، یا مثل بیمه، بانک، بازنیستگی، صندوق پس انداز، بلیط بخت آزمائی.

تصوف را نگاه کنید! اول یک جوش عاشقانه، آزادی بود، در پرستش عاشقانه، خدا، و یکریگی و بی‌ریائی و عصیان علیه هر نظم و رسم و قید و ظاهرسازی و تعصب، بعد همین‌ها، می‌شود یک تشکیلات اداری و اصول قانونی و رسمی، و بعد سازمان پیدا می‌کند و می‌شود خانقاہ، لباس اونیفرم، آرایش مخصوص و ادا و اطوار تعیین شده و شیخ و مرید و قطب و بدل و بدلیل و رئیس و مدیرکل و هزاران فوت و فن! و یعنی هیچ یک اندام بزرگ پیچیده و بی - روح و بی حرارت و بی حرکت!

نمای مجاهدان اسلام را نگاه کنید! هر کدام یک جهاد بود و یک جهش به جلو، یک پرش انقلابی در روح، خیلی ساده، سریع، آگاهانه یکی جلو می‌ایستاد، یکی از دیگران و بقیه در بی‌اش، و همین اما حالا یک جدول پیچیده لگاریتم شکیات دارد، و یک عمر تعریف قرائت و مخرج، و یک لیست مفصل از خواص فیزیکی و شیمیائی برای پیش‌نمایز.

تشیع یکی از نمونه‌های بسیار روشن این تبدیل است، بخصوص برای ما که بهتر آنرا می‌شناسیم.

عثمانی و غرب

چرا چنین شد؟ چرا ناگهان تشیع باین پیروزی ورشکسته رسید؟ ایران در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی، در یک منطقهٔ خاصی از نظر گروه بندیها و قطبهاي نظامی و سیاسی جهان قرار گرفته بود. بزرگترین قطبها در جهان یکی قطب مسیحیت بود و یکی قطب اسلام، و جنگ دیرینهٔ شرق و غرب، آسیا و اروپا، در شکل تصادم میان این دو قدرت ادامه داشت، مرکز قدرت رسمی اسلام، امپراطوری عثمانی بود و اروپای شرقی مرکز قدرت مسیحی. کشورهای اروپای غربی و مرکزی تازه جان گرفته بودند و قرون وسطی را در این قرن پشت سر گذاشته بودند، یک شور و نهضت و حرکت و پیشروی تازه، و آگاهی تازه بر سراسر غرب حکومت می‌کرد، اما با خاطر اینکه هنوز تکنولوژی غرب نتوانسته بود سپاهیان مسیحی را مسلح کند، قدرت جهاد دینی اسلامی می‌توانست همواره نیروی مسیحیت را در جبهه‌های ایتالیا و یونان و سراسر اروپای شرقی و حتی اطریش مورد حمله‌های دائمی فرار بدهد، بصورتی که یونان که اصولاً "مظهو و کانون دیرینهٔ تمدن غرب است، کاملاً" در مشت عثمانی قرار گرفت و بوسیلهٔ سپاهیان مسلمان تسخیر شد و تمام اروپای شرقی تحت تسلط اسلام درآمد، نیروی اسلامی بزرگترین قدرت را در مدیترانه ایجاد کرده بود، بطوری که، مدیترانه که بزرگترین قطب حساس، هم در تمدن و هم در سیاست و هم در قدرت نظامی آن زمان بود—و هنوز هم تا حدی این موقعیت را حفظ کرده— کاملاً "بوسیله نیروی دریائی عثمانی کنترل می‌شد، حتی، وین مدتها بوسیلهٔ نیروی اسلام در محاصره بود و ایتالیا بارها تهدید به سقوط می‌شد، و اروپای شرقی که در آن موقع حیثیت و قدرتش بطورکلی بیش از اروپای شمالی و حتی غربی بود، بکلی تسلیم قدرت عثمانی شده بود، قدرت عثمانی نژادهای مختلف و ملیت‌های مختلف را بنام اسلام در یک وحدت سیاسی—نظامی امپراطوری جمع کرده بود و بر آنها حکومت میراند. رژیم عثمانی بی شک یک

حکومت فاسد بود و هرگز شایستگی آنکه حکومت اسلامی خوانده شود نداشت، و این قضاوت وقتی است که آنرا با اسلام بسنجیم، اما وقتی آنرا قدرتی در برابر استعمار غربی و مسیحیت طماع مهاجم اروپا که برای بلعیدن ما سرازیر شده است و در سر راه خویش با عثمانی که همچون سدی ایستاده درگیر میشود میسنجیم، و میبینیم مسلمانان قدرت بازو و شمشیری بانان نشان میدهند که هنوز خاطره اش را از یاد نبرده اند، و دلاوری و سرسختی اینان حتی بصورت ضرب المثل و کنایه و اصطلاح، در زبان محاوره و ادبیاتشان بجا مانده است، و وقتی میبینیم همین نژاد بیرحم و خشن غربی و نظام ضد انسانی شان - از هنگام ضعف بازوی ما و غلاف شدن شمشیر ما و شکست همان حکومتهای فاسد مسلمان - استعماری را وحشیانه و دزدانه و اهانت آمیز بر ما تحمیل کردند که تاریخ بیاد نداشت، و اکنون به نیروی همین عثمانی متلاشی شده‌اند و هجومشان به کشورهای ما عقب رانده شده است، و طعم شمشیر مسلمان را چشیده اند، و پاپ و قداره بندان و سوداگران و ماجراجویانش که از قرون وسطی جنگهای صلیبی را بر ما تحمیل کرده بودند، هنوز از نیروی اسلام می‌هراستند، و مدیترانه و یونان و همهٔ اروپای شرقی به چنگ قدرت مسلمین افتاده است، آنوقت قضاوت ما فرق می‌کند.

متاسفانه، ما در قضاوت‌ها و بررسی هامان یک جانبیه‌ایم، با یک چشم نگاه می‌کنیم، و تاسف بیشتر اینکه هم متعصب‌های منحط چنین می‌اندیشندو هم آزاد فکران روش! و قضاوت در برابر قدرت عثمانی نیز نمونهٔ تشابه‌فکری این دو تیپ متضاد است. متعصب‌ما، آنرا فقط از پایگاه شیعی خودش مینگرد، اورا سنی، عمری، منکر امامت، مخالف وصایت و بی‌عقیده بامام زمان . . . می‌بیند و بنا براین، محکوم! (حتی در مقابل مسیحیت!) روش‌فکر مترقی ما هم، اورا یک نظام منحط، غیردموکراتیک و فئودالی و متعصب دینی ارزیابی می‌کند (حتی در برابر غرب)! می‌بینیم هر دو هم درست می‌بینند و درست انتقاد می‌کنند، اما اشتباهشان در این است که فقط از یک زاویه ثابت در آن

می نگرند، در حالیکه اساساً "نشانه" بینش علمی، چند جانبیه دیدن و نسبی قضاوت کردن است، برخلاف عامی متحرک که مطلق اندیش است: "عثمانی سنی است و هم غیر دمکراتیک و اخلاقاً فاسد".

اما اگر، از زاویهٔ شیعی بودن یا سوسيالیست بودن برخیزیم و آن را از پایگاه اسلامی، یا ضد استعماری بنگریم، شیعه به عنوان یک مسلمان در برابر مسیحی، و روشنفکر به عنوان یک استعمارزدهٔ شرقی در برابر استعمارگر غربی بدان بیندیشد، آنگاه قضاوتش عوض می‌شود، "از این نقطه نظر" آرزو خواهد کرد که کاشکی همان صلاح الدین ایوبی ضدشیعی یکبار دیگر در فلسطین ظهرور کند، همان خالد بن ولید ناپاک شمشیرش را بر قدرت نظامی روم امروزبرکشد، همان سلجوقیان رشید، صلیبی‌های غارتگر خونریز را به مدیترانه ریزند، همان عثمانیهای فاسد سنی مذهب، قدرت استعماری غرب را از افريقا و آسیا و از جامعه‌های بیچاره اسلامی برانند. اين همه تبلیغات عليه عثمانیها تظاهر عقده‌های کهنه غربی و مسیحی است، و عکس العمل زخم‌های کاری که ازان شمشیرهای کوبنده خورده اند. متأسفانه روشنفکر ما هم که همهٔ قضاوت‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعیش را - حتی دربارهٔ مذهب خودش و تاریخ و قدرت ها و شخصیت‌های منسوب به خودش - از نویسندهان و هنرمندان و دانشمندان و محققان غربی میگیرد، همهٔ آن دشنام‌ها و تهمت‌ها و قضاوت‌های مفترضانه را عليه عثمانی‌ها به عنوان روشنفکری تقلید می‌کند، و تکرار!

در اسلام شناسی جملهٔ اول مقدمهٔ کتاب را بدینگونه شروع کرده ام که: "از مارس ۱۹۲۴ و باشکست عثمانی، اسلام به عنوان یک قدرت نظامی و سیاسی در برابر غرب درهم شکسته شد، واستعمار راهش برای هجوم به شرق و بخصوص کشورهای اسلامی هموار گردید . . .".

یکی از همین روشنفکران - که به خودش هیچ، اما براهش معتقدم - در کتابش، چند صفحهٔ فحاشی و حمله به من که، تو از عثمانی دفاع کرده‌ای و بعد تمام کتاب تاریخ دبستان را در نوشته‌اش خالی کرده‌که، عثمانی، کسی

تشکیل شد و کی بود؟ و چاشنی اش هم تمام فحش‌های فرنگی‌ها و مسیحی‌ها و محکوم کردن آنها که سوسیالیست نبودند و آزادیخواه و دمکرات نبودند! و هیاهو که من عثمانی را مظہر اسلام خوانده‌ام و معتقد به عثمانی‌هایم! در حالیکه درست، جمله دوم که چسبیده به حمله بالا است، در همین مقدمه اسلام شناسی این است که: "گرچه پیش از این، اسلام پایگاهی شده بود برای رژیم عثمانی، عامل توجیهی برای اشرفیت و نژادترک، و مادهٔ تخدیری برای توده"!

اما روشنفکر آزادیخواه و حق طلب، جمله مرا از وسط شقه می‌کند تا بتواند فحاشی کند و ابراز روشنفکری^۱ و پخش همهٔ تبلیغات مفترضانهٔ غربیها در

(۱) درست شبیه‌آن شبه مقدس ملبس به لباس رسمی تشیع علوی^۱ که من در همین اسلام شناسی، اول رقبای علی را یکایک طرح می‌کنم و نقاط قوت و ضعفشن را می‌گویم تا در آخر بحث برسم به حضرت امیر، و برتری و ارزش مطلق او را نسبت به آنها نشان دهم، نه دهم جمله را می‌بلعد و فریاد می‌کشد که فلانی مقام علی (ع) را از همه پائین تر قرار داده‌ا (چون پائین صفحه قرار گرفته)! و این جملهٔ مرا در مقدمهٔ کتاب "حجرین عدى" که: "اگر در مقابل حکومت استثنائی و شخصیت استثنائی علی نمی‌بود، حکومت ابویکر و عمر، در قیاس با رژیم‌های حاکم تاریخ، از همه برتر بود..." جمله را نقل می‌کند، اما نیمهٔ اولش و آخرش را می‌بلعد تا بتواند عوام را بر شورده، و ابراز قداست کند و انجام ماموریت و داد و قال که: فلانی گفته حکومت ابویکر و عمر از همهٔ حکومتهاي تاریخ بهتر بوده و دنباله‌اش: پس از حکومت علی (ع) هم! البته هدفم نشان دادن وجه تشابه و اشتراک بینش و کار این دو تیپ مخالف هم بود. در یکطرفه قضاوت کردن و بسود دشمن ارزیابی کردن و نظریهٔ مخالف را مثله کردن، و جملهٔ کتابی را نیم خور نقل کردن و دروغ بستن و جعل و تحریف متن، و گرنه از مقایسه، این شبه ملالی جعال با آن غیر مذهبی آزاده عذر می‌خواهم. چون این یکی بالآخره به چیزی معتقد است و آن به هیچ چیز اول ثانیاً، این در جعل و مسخ و بهتان خودش را خراب می‌کند و او لباس قابل احترامی را که در آن رفته و بی هیچ شرط و شایستگی بخود بسته‌انمی دانم چرا هر کسی نتواند، بدون قید و شرطی حتی لباس رسمی سپورهای شهرداری را به تن کنداما لباس رسمی علم و دین و هدایت خلق را چرا آیا به راستی اینکه

ادهان مردم این جامعه، شرقی اسلامی، آنهم رایگان و بی مزد و منت، بلکه فقط به علت یک غرض ورزی شخصی و خودنمایی سطحی! افسوس!

عثمانی را در آن دوره، وقتی بنام یک حاکم فاسد، ناشایسته و غیرقابل قبول تلقی میکنیم که، با حاکم اسلامی بسنجیم، حاکمی که باید در اسلام باشد یا بعنوان مظہر طبقه، حاکم در برابر طبقه محکوم، یعنی توده های دهقان و کارگر شهری ارزیابی کنیم. اما اکنون در برابر غرب غارتگر و تجاوز طلب است و در برابر کلیسا. غرب که عثمانی را می‌کوبد، بعنوان یک حاکم فاسد یا غیر دموکراتیک یا سئی نمی‌کوبد، بعنوان قدرت اسلام در مدیترانه می‌کوبد، و به عنوان سد مقاومی در سر راه آسیا. جنگ عثمانی و جنگ غرب در یک افق بزرگ جنگ قدرت اسلام در دنیای قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و حتی ۱۹ است با قدرت مسیحیت^۱، در ایجا پیش روی در همه جبهه ها با قدرت نظامی عثمانی است، و همواره غرب بهترین سرمینهایش را از دست می‌دهد، و بهترین قطب های حساس مذهبی و تمدنیش را زجانب مسلمین مورد تهدید می‌بیند.

"دنباله پاورقی از صفحه قبل":

تازگی ها عده ای مجھول الہویه یا معروف المھیه که از نظر سواد که هیچ، حتی از نظر اخلاقی و انسانی نیز بکلی ساقط اند ناگهان بنام دفاع از مذهب و روحانیت هیاهوهای عجیب و بی پایه برآه انداخته اند و بصورت مستذلی به این بهانه بر هر کار جدی و فکر جدی می‌تازند و به جعل و فحاشی می‌پردازند، برای این نیست که می‌خواهند علمای راستین مذهبی و مذهب واقعی شیعه را در جامعه و بخصوص در نظر نسل تحصیل کرده خراب کنند؟ برآساس این تجربه بزرگ که، بگفته شاندل: "برای خراب کردن، خوب حمله مکن، بد دفاع کن"!

(۱) باز باید توضیح بدهم که وقتی در بحث تاریخی، سیاسی و اجتماعی و تمدنی و اقتصادی، اسلام یا مسیحیت می‌گوئیم، تنها بمعنی مذهب نیست بلکه، گاه بمعنی دو قدرت، دو منطقه نظامی، دو قطب سیاسی، دو نظام اجتماعی یا دو تمدن و فرهنگ است. اینجا هم بد فهمیدن اصطلاح، موجب سوءتفاهم در فکر و نظریه من شده است، بخصوص در همان مقدمه اسلام‌شناسی که می‌گوییم: "مسیحیت اسلام را در ربع اول قرن بیستم در هم شکست..."

در اوج مبارزه عثمانی‌ها با اروپائی‌که قدرت امپراتوری عثمانی در غرب پیش می‌رفت، ناگهان در پشت جبهه، در منتهی الیه مرزهای شرقی عثمانی، یک قدرت نیرومند مهاجم و تازه نفس می‌جوشد و از پشت بر عثمانی حمله می‌کند. این قیام به رهبری فرزندان شیخ صفی الدین اردبیلی که یکی از اقطاب تصوف است در ایران روی می‌دهد.

تصوف در تاریخ اسلامی دو بعد متضاد دارد، یکی بعد منفی، گوشگیری و عقب نشینی از زندگی و زهدگرایی، یکی قطب گستاخی و هجوم و شہامت و مبارزه جوئی. فرزندان شیخ صفی از این صنف بودند، با یک روح "جوانمردی" "فتول" و معنای تاریخی کلمه، "عياری" سنتی ایران که با تصوف اسلامی ایرانی پیوند خورده بود و شیوه‌ای را پدیدآورده بود که حتی در میان عیاران یا جوانمردان اهل تسنن نیز رسوخ یافته بود، علی بن ابی طالب بعنوان مظهر محبوب آن بشمار می‌رفت. این گرایش سنتی مذهبی، نسیروی اجتماعی بسیار بزرگ و موثر را تشکیل داده بود، این نسیرو بخصوص با قهرمانان نظامی، چون شاه اسماعیل جوان، و سلحشوران قزلباش یک قدرت رهبری مهاجم را بوجود آورد این قدرت رهبری و نظامی به بزرگترین ذخیره، انرژی اجتماعی و فکری، و روحی در متن توده و عمق وجودان جامعه ایران دست یافته بود، و آن مخزن سرشار و انفجاری بی بود از مجموعه نفرتها و کینه‌هایی که در طول ۱۵ قرن در وجودان جامعه شیعی و توده، شهری و روستائی نسبت به حکومتهای جور و شکنجه‌تسنن بر روی هم انباشته شده بود، این نفرت‌ها یک انرژی متراکم و فروزانی بودکه، رهبران جدید توانستند آنرا استخراج کنند و در خدمت قدرت سیاسی خودشان قرار بدهند، و دادند. و بسیار زود و بسیار ماهرانه، ناگهان شیعه‌ای که ده قرن خودش را در زیر شکنجه حکام تسنن، خلفای تسنن و سلاطین غزنی و سلجوقی و خوارزمشاهی و ایلخان و تیموری و ائمه و قضات وابسته به حکومت و

نظام تسنن می یافت، که هیچگونه حقیحتی در ابراز عقیده، مذهبی خودش نداشت، و در پست پرده های تدقیه و عمق سیاهجالهای زندان همواره احساس خفغان می کرد، اکنون قهرمانانی پیدا کرد که میتوانست عقده های نفرت و کینه، خودش را با شمشیرهای بران آنها باز کند، و احساس یک آزادی مذهبی و رهائی اعتقادی کند. این رهبران با آشنازی دقیق و تکیه بر این عقیده، درونی جامعه، شیعی، توانستند نظام سیاسی خودشان را بر عمیق ترین اعماق روح و وجودان و اندیشه، توده بنا کنند. و برای همین هم هست که در تاریخ ایران پس از اسلام، حکومت صفویه تنها حکومتی است که ریشه های عمیق در میان توده دارد، و برای همین است که شاه عباس که یک سلطان متاخر است، در - افکار و اذهان توده، شیعی، یک شخصیت اساطیری، در ردیف اسکندر و خضر قرار می گیرد. مسلمان "تبليغات و قدرتهای تبلیغی، ماهرانه نقشی بازی میکنند. محتمل کاشانی می آید پیش سلطان صفوی، و بر سنت همیشگی رابطه، میان شاعر و سلطان، شروع می کند به مداعی سلطان، سلطان ممدوح، به خشم می گوید که اگر دو مرتبه از این مداعی ها و چاپلوسی ها برای من بکنی دهانت را پراز سرب می کنم، من "کلب آستان علی و خاندان او" هستم، چرا برای آنها مدح نمی گوئی، و برای من مدح می گوئی؟ محتمل می گوید که: من یک عدد شاعرم! برای من فرق نمی کند، برای هر کسی که شما خواسته باشید مدیحه می گویم.

حاکم سبزوار از نوکر ش پرسید: چطوره امروز یک خورشت بادمجان درست کنی؟ گفت: عالی است، بادمجان های سبزوار بخصوص چیز دیگری است! سپس حاکم تغییر نظر داد و پرسید: بادمجان گویا ثقيل است، امروز یک خورشت به درست کنی بهتر نیست؟ نوکر جواب داد: بله، خیلی بهتره، بخصوص که بادمجان های سبزوار اصلاً "رودل میاره" حاکم عصیانی شدوبخش گفت: مردکه، تو یکبار از بادمجان تعریف می کنی و یکبار مذمت؟! گفت: قربان، بنده نوکر حاکم سبزوارم، نوکر بادمجان که نیستم!

اینست که می بینیم شura بکلی تغییر جهت می دهند، همین شعرائی که با مدح خانها و خاقانها و سلاطین و خلفای سنی و شخصیتهای اهل تسنن همواره به قلب شیعه نیش می زدند، و همیشه تشیع نسبت به آنها یک سکوت پر از کینه و نفرت در خود احساس می کرد، حالا همین شura را می بیند دهان باز گرده اند به مدح علی و خاندان علی او حتی به حمله و لعن و نفرین شخصیت هائی که هرگز کسی نمی توانست اسم آنها را بدون "رضی الله عنہ" ببرد!
در این عصر، عقده گشائی های فراوان شده یک نسخه خطی در کتابخانه مجلس هست که نشان می دهد، در اوائل کار، قزلباشها صفوی با تبیغ تسوی خیابانها راه می افتادند و دسته جمعی فریاد می زدند: بر عمر لعنت باد، بر ابوبکر لعنت باد، رهگذران و کسبه ای که آنجا بودند باید در جواب می گفتند: بیش باد! هر کس تردید می کرد، بلا فاصله کارد قزلباش شکمش را سفره می کرد و از تردید بپرونش می آورد!

اکنون ما مسلماً "این کار را یک وحشیگری تلقی می کنیم، اما از نظر تبلیغاتی تاثیرش را در روح های عقده دار شیعی آن زمان نمی شود انکار کرد، که این درست پاسخ گفتن به تبیغ هائی است که همیشه شیعه می خورده، و حالا صفویه تبیغ کشیده و می زند و می خواهد، به عوام شیعی نشان دهد که داردانتقام اهل بیت مظلوم و شهدا و قربانیان شیعه را از سنی ها میگیرد! توده عامی متصرف هم که نمی تواند مسائل فکری و تاریخی و اعتقادی را تحلیل کند که، سلا" این بقال و عطار سنی، نه در سقیفه بوده و نه در کربلا، و از همین جهل و تعصب است که قدرتهای رسمی سیاسی و روحانی بهره برداری می کنند، و اختلاف کاتولیک و پروتستان، شیعه و سنی و... را که اختلاف عقیده است و باید در حوزه های علمی و اعتقادی مطرح شود، به میان توده عوام می کشانند و آنرا بصورت اختلاف و خصوصیت ترک و فارس، عرب و عجم و توده هندو و سلمان و... در می آورند!

در همان ایام که در ایران نهضت سنی کشی راه انداخته بودند و اسحن

را تشیع و ولایت علی (ع) گذاشته بودند ا در ترکیه نیز ملای عثمانی، به اسم دفاع از اسلام و سنت پیغمبر، روی منبر دستش را تا آرنج لخت می‌کرد و برای عوام فهم کردن و تجسم دادن و تحریک کردن احساسات در کوزه، شیره فرو می‌برد، و سپس در می‌آورد و به کوزه، هر از ارزن فرو می‌برد و در می‌آورد و به خلق بیچاره نشان می‌داد و می‌هرسید: چقدر ارزن بر این دست چسبیده است؟ مردم در شمارش آن در می‌مانندند، سپس در حالیکه می‌دید این "شو"ی ماهرانه مذهبی اش خوب گرفته و مجلس آماده شده، فتوی می‌داد: بله، هر کس یک "رافضی" را - که دشمن ناموس پیغمبر و اصحاب پیغمبر و منکر قرآن و وحی است - بکشد، همین اندازه برایش "حسنه" می‌نویسند! اناگهان چشمها از حدقه در می‌آمد و هر کس که می‌شنید در دل آرزو می‌کرد، کاش برای آمرزش گاهانش یک رافضی گیرش باید و به ناموس پیغمبر و قرآن و اصحاب خدمتی کند.

اختلاف شیعه و سنی اصلاً "یک اختلاف فکری و علمی و تاریخی بود بسو سر فهم درست حقیقت اسلام و تمام حرف شیعه - که حرف حساب بود - این که برای شناخت راستین و بیواسطه، اسلام - یعنی قرآن و سنت - باید از خاندان پیغمبر پرسید و از علی آموخت (و این معقول است) و برای ادامه روح و مسیر رسالت پس از پیغمبر، بجای این و آن - که نشان دادند نمی‌توانند و دیدیم که کار را به کجا رسانند و در همان نسل اول اسلام را به دشمن سپردند - باید خلافت علی و رهبری فرزندان او را - که نشان دادند شایستگی چنین مسئولیتی را دارند - پذیرفت، (و این معقول است) در این عصر بازیچه، اختلاف دو قدرت سیاسی مشابه ولی مתחاصم صفوی و عثمانی شد و ابزار کینه توزی های حقیری که میان دو دولت جریان داشت و در سطحی که گاه چنان کودکانه می‌شد ک، شکفت آور است ا عثمانی "باب عالی" داشت و صفوی "عالی قاپو" می‌ساخت! عثمانی ها به نوکرانشان می‌گفتند: پاشا (پادشاه) و در عوض، صفویه، اسم کلفت هاشان را می‌گذاشتند: "سلطان"!

واز این قبیل!

همین طرز فکر و کشمکش‌ها و خصوصیاتی کو دکانه و عامیانه در همین سطح و با همین زشتی و ابتذال، و با زبانی که بیش از همه علی از آن نفرت دارد و پیش از همه، اسلام علی و خدای علی آن را منع کرده است^۱ – یعنی

(۱) قرآن، صریحاً "به شخص پیغمبر دستور می‌دهد که حتی مشرکان را دشنا مده"

وَلَا تُسْبِّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ (۱۵۸/۶) سوره انعام ۱۵۸
و قرآن ناطق نیز نفرت خود را از بذریانی و فحاشی که نمایندهٔ روح زشت و پست دشنا م دهنده است به دشنا م گیرندهٔ ارسماً "بیان می‌کند و از اینکه پیروان او فحاش باشند بیزار است:
اَنَّى اَكُوْهُ اَنْ تَكُونُوا سَبَابِينَ! (من از اینکه شما فحاش باشید نفرت دارم – در جنگ با بني امية و دربارهٔ آنها می‌گوید!) ولی شکل اول منطق شیعهٔ صفوی فحش است، از طرفی خود را ظاهراً "شیعهٔ علوی" می‌نمایاند این است که مثل همیشه، به توجیه و تاویل میپردازد، چنانکه مترجم نهج البلاغه به فارسی که ناشیگری کرده (برخلاف سنت شیعهٔ صفوی که از نهج البلاغه میترسد زیرا، این کتاب هم چهره‌ای را که آنها از علی نشان داده اند – که همان رستم دستان، قهرمان ملی است که گریم شده – محو می‌کند و هم نقشی را که از مكتب علی ساخته اند، برآب می‌دهد، چنانکه اکنون در خانهٔ کمتر شیعه ای نهج البلاغه وجود دارد و کمتر شیعه ای آنرا خوانده و از کمتر منبری شنیده که آن را ترجمه کرده ولی با نیوغ و مهارت ویژه روحانیت صفوی در تبدیل و تغییر و توجیه و تاویل که "هست را نیست می‌کنند و نیست را هست"! هر جا توانسته در ترجمه متن و هر جا نمی‌شده است در "پرانتر" – بنام تفسیر و تشریح و توضیح – نهج البلاغه ای به فارسی زبانان بیچارهٔ محروم معرفی کرده که بقول خود مترجم، برای "چارهٔ نگرانی امروزهٔ مردم دنیا" : "باید آنرا پادشاهان و وزراء و رجال سیاسی بخوانند تا ... و وکلاً محلسین: سنا و شوری بخوانند، حکمرانان و روئساً هر شهر ... امراً لشگر و افسران و سربازان ... و ستمگران و بیچارگان بخوانند تا کیفر ستم و پاداش شکیبائی ارا دانسته عبرت گیرند و اغتیاء و فقر را بخوانند تا کبر و سر – فرازی و رشک و پستی را از خود دور سازند ... قضاط و وکلاً دادگستری و صاحبان محاضر رسمی بخوانند ... کارگران و رنجبران و بیابان‌گردان و رانندگان بخوانند (که کمتر وسیلهٔ وقت کسب اطلاع دارند) تا از خواندن آن همه چیز بدست آورند!"

دشام و آن هم دشام هایی که هر انسانی که از تربیت و معنویت، بوسی برده است از ادایش عاجز است - در احتجاجات مذهبی و کلامی و اختلافات شیعی و سنتی و بطور کلی، در بیان و دفاع و منطق شیعه، ایرانی منعکس شد و بجای آنکه بر ارزش های برتر و فضیلت های اخلاقی و انسانی علی تکیه کنند و بر اصل "امامت" و خصوصیات ممتاز و ارزش های اجتماعی آن به عنوان یک نوع رژیم الهی در رهبری امت، به کینه توزی های زشت و فحاشی های نفرتآور و جعل و اتهام و دروغ و بد زبانی ها و نسبت های چندش آوری علیه خلفا و فضیلت تراشی های بی معنی و بی اثری برای ائمه بطوریکه موجب بیداری و حق آموزی مردم نشد و در معرفی درست علی، مردم به آگاهی نرسند و سر از خواب جهل و بند ذلت، به فریاد آزادیبخش علی راستین برنگیرند و در مذمت خلفای غاصب و رژیم های ظالم، سلاطین صفوی و رژیم صفویه - که حق ندارد از رژیم حکومت ابوکرو و عمر و حتی عثمان و معاویه انتقاد کند - قبل از آنها محکوم نشد و تمام لبه های تیز حمله شان به خلفا، تیزتر و تندتر به خودشان باز نگردد.

"دنباله پاورقی از صفحهء قبل":

یکی از بهترین نمونه های صفت تبدیل تشیع علوی به تشیع صفوی و قدرت و مهارت روحانیت صفوی در خنثی کردن آثار تشیع و فلنج کردن یا مسخ کردن حقایق روش و قاطع و حتی از معنی انداختن فرمان های محکم و صریح اسلام تاحدی که - گفتم - "هست را نیست می کنندونیست را هست" ، همین سخن علی (ع) در نهج البلاغه است که می گوید : "من بیزارم از اینکه شما فحاش باشید" ، مترجم محترم توضیح میفرماید که : معنی این جمله این نیست که فحش دادن و لعن و دشام نسبت به مخالفین حایز نیست بلکه، بر عکس وظیفه است اما اینکه حضرت در اینجا منع از دشام دادن به بنی امیه می فرماید برای این است که ممکن است در حواب دشام شما به معاویه، آنها به علی (ع) دشام دهندو درنتیجه دشام شما موجب دشام آنها به عنی شود، این است که در این مورد حایز نشمرده است (یعنی دستور کلی نیست و اگر موردی طرف مودب بود و حواب نداد دشام بدهید !) . (نهج البلاغه ترجمه فیض الاسلام)

کتاب تّشیع علوی و تّشیع صفوی اثر معلم شهید دکتر علی شریعتی

وبایت معلم شهید دکتر علی شریعتی [Http://Shariati.Nimeharf.Com](http://Shariati.Nimeharf.Com)

انتشارات بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی

تبیه توسط افکار نظری

نشر اکبر و نگرانی توسط وبایت دکتر علی شریعتی